



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



سپید

پیوند آسمانی

بانو خدیجه و پیامبر ﷺ موعود

با مقدمه ای حضرت الاسلام والمسلمین فرزند
به انعام اشعار حضرت خدیجه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ملیکه حجاز: پیوند آسمانی خدیجه کبری و پیامبر موعود

نویسنده:

فاطمه سادات درچه ای

ناشر چاپی:

سمت خدای سبحان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ملیکه حجاز : پیوند آسمانی خدیجه کبری و پیامبر موعود	۹
مشخصات کتاب	۹
اشاره	۹
فهرست مطالب	۱۳
صلوات و تحیت بر صدیقه طاهره (علیها السلام) و مادر او خدیجه کبری (علیها السلام)	۱۸
پیشگفتار	۲۰
سخن مؤلف	۲۲
در انتظار پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) و خدیجه طاهره (علیها السلام)	۲۸
مولود پر برکت در خانواده ای بی مانند	۳۰
تربیت در مهد یکتا پرستی	۳۲
زیباترین رخسار	۳۴
پاک ترین دامن	۳۵
سرآمد در دانش و خرد	۳۶
یگانه در کمالات	۳۷
ثروتمندترین بانوی روزگار	۳۹
مصلح بزرگ اجتماعی	۴۰
نیمه دیگر محمد (صلی الله علیه و آله)	۴۳
خواستگاری و ازدواج	۴۵
پیشنهاد جناب ابوطالب برای سفر تجاری	۵۰
وارد شدن خاندان عبدالمطلب به خانه بانوی حجاز	۵۵
وارد شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه بانو خدیجه (علیها السلام)	۶۰
به سخن درآمدن شتر در ستایش پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۶۲
اندازه شدن لباس به قامت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)	۶۴

- ۶۷وداع بانو خدیجه(علیها السلام) با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
- ۶۸حرکت با شکوه کاروان با قافله سالاری پیامبر(صلی الله علیه و آله)
- ۶۹کمک کردن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به غلامان و امداد الهی
- ۷۱تدبیر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در ابتدای سفر
- ۷۵راه رفتن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چون خضر نبی بر روی آب
- ۷۹جوشیدن آب چو اسماعیل بر زیر پای پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۸۲سخن گفتن با افعی در بیابان
- ۹۰جوشیدن آب از بین انگشتان پیامبر(صلی الله علیه و آله) در بیابان خشک و بی آب
- ۹۱به بار نشستن هسته خرما بعد از کاشت،
- ۹۳رسیدن کاروان به دیر راهب و خبر از رسالت بزرگ پیامبر(صلی الله علیه و آله)
- ۹۴پایان یافتن انتظار راهب بر دیدار پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله)
- ۹۶ظهور معجزاتی که از پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) در انجیل بیان شده است
- ۹۷دعوت راهب از کاروان قریش
- ۱۰۰دیدار راهب و پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)
- ۱۰۳پیغام راهب برای بانو خدیجه(علیها السلام)
- ۱۰۴رسیدن کاروان تجاری به شام
- ۱۰۵نقشه کاهن یهود برای قتل پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)
- ۱۰۸هدایای قریشیان به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
- ۱۰۹نزدیک شدن کاروان به مکه و رساندن خبر سلامتی کاروان به بانو خدیجه(علیها السلام)
- ۱۱۰گستراندن گنبد یاقوت بهشتی بر سر پیامبر(صلی الله علیه و آله) و کشف پرده از دیدگان خدیجه(علیها السلام)
- ۱۱۷استقبال اهل مکه از کاروان پرسود بانو خدیجه(علیها السلام)
- ۱۲۰پیشنهاد خواستگاری توسط بانو خدیجه(علیها السلام)
- ۱۲۶رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از عمویش می خواهد تا به خواستگاری بانو خدیجه(علیها السلام) همت گمارد
- ۱۲۸صفیه ماجرا را دنبال می کند
- ۱۳۱ابوطالب برای خواستگاری خدیجه(علیها السلام) نزد پدرش می رود
- ۱۳۳همراهی ورقه عموی پیامبر(صلی الله علیه و آله) با بانوی حجاز

- درخواست ورقه، در قبال وساطت ازدواج ----- ۱۳۶
- دیدار پدر و عموی بانو خدیجه(علیها السلام) با خاندان عبدالمطلب ----- ۱۳۸
- دعوت بزرگان مکه به خانه بانو خدیجه(علیها السلام) از کنار کعبه ----- ۱۳۹
- آماده کردن خانه برای میهمانان ----- ۱۴۲
- ورود میهمان به منزل خدیجه طاهره(علیها السلام) ----- ۱۴۳
- ورود داماد به همراه فرزندان هاشم ----- ۱۴۴
- تعیین مهریه ملیکه حجاز ----- ۱۴۵
- خواندن خطبه توسط حضرت ابوطالب ----- ۱۴۷
- ابراز نارضایتی ابوجهل از ازدواج پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۴۸
- دفاع حضرت ابوطالب از پیامبر(صلی الله علیه و آله) و تکریم بانو خدیجه(علیها السلام) از بنی هاشم ----- ۱۵۰
- ولیمه عروسی در سه روز اول منزل حضرت ابوطالب ----- ۱۵۱
- میهمانی در روز سوم ----- ۱۵۲
- مراسم شب عروسی بانوی حجاز ----- ۱۵۴
- شب عروسی فرا رسید ----- ۱۵۵
- ملیکه حجاز به حجله گاه می رود ----- ۱۵۶
- درخشش جبین همتای احمد ----- ۱۵۸
- زیباترین لحظه، استقبال عروس از شاه داماد و بیعت با پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۶۰
- تکریم نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) از بانو مهربانی ها ----- ۱۶۴
- پرورش مولود کعبه بر دامان پر مهر همتای احمد ----- ۱۶۵
- فرزندان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه(علیها السلام) ----- ۱۶۷
- پیشگامی بانو خدیجه(علیها السلام) در ایمان بر نبوت و امامت ----- ۱۶۸
- قائمه ی امت اسلامی ----- ۱۷۱
- یوم الانذار در خانه بانو خدیجه(علیها السلام) ----- ۱۷۳
- سلام ویژه الهی ----- ۱۷۳
- اعطا کوثر به پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه(علیها السلام) ----- ۱۷۵
- تحریم اقتصادی و اجتماعی ----- ۱۷۶

- ۱۷۹ ----- شهادت ابوطالب نخستین شهید اسلام
- ۱۸۰ ----- هجرت مسلمانان به حبشه و یثرب
- ۱۸۲ ----- بانو خدیجه (علیها السلام)، نخستین شهیده امت اسلامی
- ۱۸۶ ----- کتابنامه از مصادر شیعی و غیر شیعی
- ۱۹۴ ----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : درچه ای، فاطمه سادات، 1360-

عنوان و نام پدیدآور : ملیکه حجاز : پیوند آسمانی خدیجه کبری و پیامبر موعود/فاطمه سادات درچه ای.

مشخصات نشر : قم: سمت خدای سبحان، 1400.

مشخصات ظاهری : 184ص.

شابک : 978-622-99489-4-1

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : پیوند آسمانی خدیجه کبری و پیامبر موعود.

موضوع : خدیجه (س) بنت خویلد، 68 - 3 قبل از هجرت-- سرگذشتنامه

موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، 53 قبل از هجرت - 11ق. -- همسران

موضوع : *Wives -- Muhammad, Prophet

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، 53 قبل از هجرت - 11ق. -- زناشویی

موضوع : Muhammad, Prophet -- Marriage

رده بندی کنگره : BP26/2

رده بندی دیویی : 297/9722

شماره کتابشناسی ملی : 8527261

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

صلوات و تحیت بر صدیقه طاهره (علیها السلام) و مادر او خدیجه کبری (علیها السلام). 9

پیشگفتار. 11

سخن مؤلف.... 13

در انتظار پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) و خدیجه طاهره (علیها السلام). 19

مولود پر برکت در خانواده ای بی مانند. 21

تربیت در مهد یکتا پرستی.. 23

زیباترین رخسار. 25

پاک ترین دامن.. 26

سرآمد در دانش و خرد. 27

یگانه در کمالات... 28

ثروتمندترین بانوی روزگار. 30

مصلح بزرگ اجتماعی.. 31

نیمه دیگر محمد (صلی الله علیه و آله). 34

خواستگاری و ازدواج.. 36

پیشنهاد جناب ابوطالب برای سفر تجاری.. 41

وارد شدن خاندان عبدالمطلب به خانه بانوی حجاز. 46

وارد شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه بانو خدیجه (علیها السلام). 51

53. به سخن درآمدن شتر در ستایش پیامبر (صلی الله علیه و آله).
55. اندازه شدن لباس به قامت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله).
58. وداع بانو خدیجه (علیها السلام) با رسول خدا (صلی الله علیه و آله).
59. حرکت با شکوه کاروان با قافله سالاری پیامبر (صلی الله علیه و آله).
60. کمک کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غلامان و امداد الهی.
62. تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدای سفر.
66. راه رفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون خضر نبی بر روی آب...
70. جوشیدن آب چو اسماعیل بر زیر پای پیامبر (صلی الله علیه و آله).
73. سخن گفتن با افعی در بیابان.
81. جوشیدن آب از بین انگشتان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیابان خشک و بی آب...
82. به بار نشستن هسته خرما بعد از کاشت، به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله).
84. رسیدن کاروان به دیر راهب و خبر از رسالت بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله).
85. پایان یافتن انتظار راهب بر دیدار پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله).
87. ظهور معجزاتی که از پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) در انجیل بیان شده است...
88. دعوت راهب از کاروان قریش....
91. دیدار راهب و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله).
94. پیغام راهب برای بانو خدیجه (علیها السلام).
95. رسیدن کاروان تجاری به شام.
96. نقشه کاهن یهود برای قتل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله).
99. هدایای قریشیان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله).
100. نزدیک شدن کاروان به مکه و رساندن خبر سلامتی کاروان به بانو خدیجه (علیها السلام)

- گستراندن گنبد یاقوت بهشتی بر سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و کشف پرده از دیدگان خدیجه (علیها السلام) 101
- استقبال اهل مکه از کاروان پرسود بانو خدیجه (علیها السلام). 108
- پیشنهاد خواستگاری توسط بانو خدیجه (علیها السلام). 111
- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عمویش می خواهد تا به خواستگاری بانو خدیجه (علیها السلام) همت گمارد 117
- صفیه ماجرا را دنبال می کند. 119
- ابوطالب برای خواستگاری خدیجه (علیها السلام) نزد پدرش می رود. 122
- همراهی ورقه عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بانوی حجاز. 124
- درخواست ورقه، در قبال وساطت ازدواج.. 127
- دیدار پدر و عموی بانو خدیجه (علیها السلام) با خاندان عبدالمطلب... 129
- دعوت بزرگان مکه به خانه بانو خدیجه (علیها السلام) از کنار کعبه. 130
- آماده کردن خانه برای میهمانان. 133
- ورود میهمان به منزل خدیجه طاهره (علیها السلام). 134
- ورود داماد به همراه فرزندان هاشم. 135
- تعیین مهریه ملیکه حجاز. 136
- خواندن خطبه توسط حضرت ابوطالب... 138
- ابراز نارضایتی ابوجهل از ازدواج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله). 139
- دفاع حضرت ابوطالب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تکریم بانو خدیجه (علیها السلام) از بنی هاشم 141
- ولیمه عروسی در سه روز اول منزل حضرت ابوطالب... 142

میهمانی در روز سوم. 143

مراسم شب عروسی بانوی حجاز. 145

شب عروسی فرارسید. 146

ملیکه حجاز به حجله گاه می رود. 147

درخشش جبین همتای احمد. 149

زیباترین لحظه، استقبال عروس از شاه داماد و بیعت با پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) 151

تکریم نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) از بانو مهربانی ها 155

پرورش مولود کعبه بر دامان پر مهر همتای احمد. 156

فرزندان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه(علیها السلام). 158

پیشگامی بانو خدیجه(علیها السلام) در ایمان بر نبوت و امامت... 159

قائمه ی امت اسلامی.. 162

یوم الانذار در خانه بانو خدیجه(علیها السلام). 163

سلام ویژه الهی.. 164

اعطا کوثر به پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه(علیها السلام). 166

تحریم اقتصادی و اجتماعی.. 167

شهادت ابوطالب نخستین شهید اسلام. 170

هجرت مسلمانان به حبشه و یثرب... 171

بانو خدیجه(علیها السلام)، نخستین شهیده امت اسلامی.. 173

کتابنامه از مصادر شیعی و غیر شیعی.. 177

صلوات و تحيت بر صديقه طاهره (عليها السلام) و مادر او خديجه كبرى (عليها السلام)

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّدِيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمِّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصَدِّقَائِكَ الَّتِي انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ الثَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ
وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلِكِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا خَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَيْيَها مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّبُ بِهَا أَعْيُنَ
ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ. (1)

ص: 9

1- . شيخ طوسی، مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج 1، ص: 401.

از شخصیت های کم نظیری که در جامعه ایمانی ما کمتر از او یاد و در حق ایشان کوتاهی شده درحالی که حق عظیمی بر امت دارند حضرت خدیجه کبری، ام المؤمنین (علیها السلام) است.

بسیار به جاست برای ادای احترام به حق این مادر بزرگوار و تبلیغ نام و یاد و سبک زندگی این اسوه الهی در جامعه ما بیشتر کار شود تا به عنوان یکی از برترین بانوان عالم در جهان معرفی شوند.

در این راستا جا دارد که از زحمات بانوی محترم فاطمه سادات درچه ای که زحمت کشیده و کتاب ملیکه حجاز را به نگارش درآورده اند تشکر شود که هم دفاع از ساحت قدس حضرت و هم جریان زیبای ازدواج حضرت و اشعار زیبا و نغز حضرت را مکتوب کرده اند. امید است دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) در ترویج مکتب این بانوی بزرگ که تجسم فداکاری و ایثار مال و جان و آبرو در راه حق می باشند، همت گماشته، مشمول شفاعت ویژه بانوی کرامت قرار گیرند. پیامبر عظیم الشأن (صلی الله علیه و آله) فرمودند

«رزقت حبها و احب حبيبها» محبت اين بانو رزق من شده و من هم دوست دارم دوستان حضرت خديجه (عليها السلام) را.

1400 / 6 / 24

قم مشرفه، حبيب الله فرحزاد

ص: 12

از نشانه های مظلومیت و غربت بانو خدیجه (علیها السلام) ناشناخته ماندن و یا نادرست معرفی شدن ایشان در میان امت اسلامی و در عین حال فضیلت بخشیدن همسرانی از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) که از روی حسادت او را سالمند و مطلقه و خود را گل نارس و شکوفه نورسیده به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) معرفی نمودند، همچنین همگام شدن ایشان با زیریان و دودمان اموی، سبب شد تا آن طور که خواستند تاریخ را به نگارش درآورده و مشهور عام سازند. اما خدیجه کبری (صلی الله علیه و آله)، همسر فداکار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که مقامش شناخته نشد و به واسطه تلاش دشمنانش در بین برگه های تاریخ گمنام باقی ماند.

او بود دختری ژرف اندیش و جلیل القدر که با شناخت پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله) به همه آمال و آرزوهای خود دست رد زد و با انتخاب نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، دشمنی کینه توزان را برای خود خرید. همو بود که با فصاحت کلامش اشعار بسیاری در عشق و محبت خود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرود و برایمان به یادگار گذاشت. همو بود که در سالهای سخت زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، همدوش و همراه او بار رسالت را به دوش کشید و تنها برای هدف والای همسرش از هیچ تلاشی

فروگذاری نکرد. او یگانه بانو و پاکدامن ترین بانویی بود که برای مادری ائمه هدی و مؤمنین برگزیده شد. او بود که با امداد روحی، نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) را تسلی می داد در حالیکه سایرین او را ساحر و مجنون می خواندند. او بود که سه سال تحریم در شعب ابی طالب را به جان خرید و مال و جان خود را در طبق اخلاص گذاشت و به پای شجره نوپای اسلام ریخت. همو بود که بارها خداوند سلام خود را توسط جبرائیل و رسول خود به او رساند. همو بود که با ثروتش، جان برده های مسلمان را خرید و مسلمانان را از شکنجه های بی رحمانه مشرکین نجات داد. او بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در موردش فرمود: اسلام جز با شمشیر علی (علیه السلام) و اموال خدیجه (علیها السلام) اقامه نشد. و نیز فرمود: هرگز مال و اموالی مانند اموال خدیجه (علیها السلام) مرا نفع نبخشید.

همو بود که بعد از ازدواج با نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، تمامی اسناد و مدارک و سرمایه های خود از طلا و جواهرات را که در صندوقچه ای نگهداری می کرد، تقدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و با دل و جان به او بخشید تا در راه اعتلای کلمه توحید، به ثمر رساند.

عظمت

کار بانو خدیجه (علیها السلام) در دوران پس از هجرت چنانمشهور بود که فرزندان او در بین مردم به چنین مادری مباهات می کردند و نام او را به بلندای آسمان رفعت می بخشیدند، هر کس

انتساب به او را فخر دو عالم می دانست و مایه عزت و شرف دوسرا.

فرزند او، ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) در روز عاشورا با انتساب خود به خدیجه کبری (علیها السلام) خود را معرفی کرده و جنگ با این خاندان را مغیون دوسرا می داند. حضرت اباعبدالله (علیه السلام) در ظهر عاشورا میان لشکریان ایستاد و دشمن را نصیحت کرد و ندا داد:

إِتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَلَا تَقْتُلُونِي، فَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ لَكُمْ قَتْلِي وَلَا أَنْتِهَاجُ حُرْمَتِي، فَإِنِّي ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَجَدَّتِي خَدِيجَةُ زَوْجَهُ نَبِيِّكُمْ

از خدا بترسید و دست از کشتن من بردارید؛ زیرا کشتن من و هتک حرمت من، جایز نیست. من فرزند دختر پیامبر شما هستم و جدّه من است خدیجه همسر پیغمبر شما.

و بار دیگر امام حسین (علیه السلام) در مقابل لشکر در حالی که بر شمشیر خود تکیه داده بود با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند! آیا مرا می شناسید؟ و ایشان را قسم داد و فرمود: اُنْشِدُكُمْ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ؟

شما را به خدا سوگند! آیا می دانید جدّم رسول خداست؟

ص: 15

گفتند: آری سپس فرمود:

اُنْشِدُكُمْ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أَبِي عَلِيٌّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ؟

شما را به خدا! آیا می دانید پدرم علی بن ابی طالب است؟

گفتند: آری سپس فرمود:

اُنْشِدُكُمْ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى؟

شما را به خدا! آیا می دانید مادرم فاطمه دختر پیامبر است؟

گفتند: آری سپس فرمود:

اُنْشِدُكُمْ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدَّتِي خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ أَوَّلُ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِسْلَامًا؟

شما را به خدا سوگند! آیا می دانید جدّه ام، خدیجه دختر خویلد، اولین زن مسلمان این امت است؟

گفتند: آری...

و نیز امام سجاد(علیه السلام) در مجلس یزید در شام با معرفی خود و مباحثات به آباء و اجداد طاهری نشان می فرمایند:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى.

ص: 16

نام و یاد بانو در کنار نام بلند نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) از ائمه اطهار شنیده می شد و این شکوه و جلال به سبب روح بلند او، فداکاریها و جانفشانی های بود که با شناخت حقیقت در این راه ثابت ماند.

و دیگر همو بود نخستین بانوی شهیده اسلام که در صفحات تاریخ ناخوانده ماند و قدرش دانسته نشد.

با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، کاوشگرانی بیش از پیش، بدون هیچ تعصبی کمر همت بسته و از بین صفحات تاریخ حقیقت را آشکار نمودند؛ ولی تا رفع ظلم از مظلومین تاریخ خصوصا دو مظلوم بزرگ تاریخ، حضرت خدیجه(علیها السلام) همسر احمد مختار و همچنین حامی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، کفیل قریش، جناب ابوطالب قدم بلندی نیاز داریم.

از محققان گرانسنگ و پرتلاش در این عرصه، جناب آیت الله علامه عسگری؟ره؟ بودند که با شکستن بت تحریفات و جعلیات تاریخ پرده ابهام از اوهام گرفته و گام بزرگی در این امر برداشته است. ما نیز بر آن شدیم تا به سهم خود با رهنمود از تالیفاتشان، قدمی در اعتلای مقام عظمای بانوی بزرگ جهان اسلام، خدیجه کبری(علیها السلام)، در قالب داستان پیوند آسمانی بانوی حجاز و پیامبر(صلی الله علیه و آله) موعود برداریم.

از دیگر تألیفات که در این مجموعه نگارش استفاده شده، کتاب (ام المؤمنین خدیجه(علیها السلام) از ولادت تا شهادت) که از

کتابهای برتر برگزیده کمیته علمی همایش ملی «صدف کوثر» و همچنین کتاب (ام المؤمنین خدیجه (علیها السلام) نخستین شهیده امت اسلامی) از محقق عالی قدر جناب آقای سید محمد حسین جلال زاده میبدی می باشد که در این راه گام بزرگی جهت رفع تحریفات و جعلیات از بانوی بزرگ اسلام، ام المؤمنین خدیجه کبری (علیها السلام) برداشته است.

و نیز این داستان مزین به روایات و همچنین روایت مفصل بحارالانوار مجلد شانزدهم می باشد که از ابوالحسن بکری از کتاب الانوار آورده شده است.

امتیاز بزرگ این داستان، مزین بودن به اشعار زیبا و پر مغز و کم نظیر بانو خدیجه (علیها السلام) می باشد که گویا داستان پیوند آسمانی اش را خود برای خواننده بیان می دارد.

اشعار زیبا و دلکش بانوی یگانه حجاز، مادر زهرای مرضیه (علیها السلام) را به یادگار می گذارم و در پایان برگ سبز و تحفه کوچکم را به فرزند خلف بانو خدیجه کبری (علیها السلام)، مقام عظمای ولایت، سکاندار کشتی پرتلاطم و مواج زمان، آیت الله سید علی حسینی خامنه ای (مد ظله العالی) تقدیم می دارم و شفاعت ایشانرا می طلبم.

فاطمه سادات درچه ای

سال 1400 هجری شمسی

ص: 18

در انتظار پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) و خدیجه طاهره (علیها السلام)

به گواه انبیاء و هزاران پیامبر گذشته و کتب آسمانی، دو ستاره درخشنده ملک و ملکوت، خاتم الانبیاء، پیامبر موعود و نیمه دیگر محمد (صلی الله علیه و آله)، خدیجه طاهره، از نسل ابراهیم خلیل، پا به کره خاکی نهادند⁽¹⁾ و هر دو در سال عام الفیل دیده به جهان گشودند.

ص: 19

1- . پیش از این، ولادت پیامبر موعود و همسر مبارکش، در کتب آسمانی و بر زبان انبیاء مکرر بیان شده بود و با نام و یاد از ایشان و فرزندان طاهرینشان، معجزات و کرامات انجام می شد. پروردگار جل و اعلی به انبیاء الهی، امر فرمود تا برای نجات از مشکلات و سختی ها، نام آخرین فرستاده و عترت طاهرینش را یاد کنید که این راه اجابت دعای شماست. دورد و صلوات بر پیامبر موعود و عترت پاکش بود که سفینه نوح نبی را، از امواج طوفان و غضب پروردگار نجات داد. حضرت ابراهیم با تواضع در مقابل عظمت مقام او و عترت پاکش از آتش نجات یافت. حضرت موسی به نام او و عترت پاکش، عصا به دریا زد و راه خشک و هموار بر امتش گشوده شد. کلیم الله، به نام و یاد عترت پاک محمد مصطفی، عصا بر سنگ زده و و دوازده چشمه جاری شد. با نام و گرامی داشت ایشان، مائده آسمانی نازل شد و.. با نام و گرامی داشت ایشان عیسی، پیامبر اولی العزم حضرت جل و اعلی، مردگان را زنده کرد و دم عیسوی اش اثر نهاد. تا آن جا که رسول مکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند راه اجابت دعا نزد پروردگار جل و علی، گرامی داشت نام من و ذریه پاک از نسل من می باشد.

ظهور پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) تحقق وعده صد و بیست و چهار هزار پیامبر الهی بود (1) که هر کدام بعد از معرفی خود و پیمان گرفتن از

ص: 20

1- . طبری در تفسیر خود از امیرالمؤمنین روایت کند که فرمود: خداوند از زمان آدم به بعد هیچ پیامبری را نفرستاد مگر آنکه از او درباره محمد پیمان گرفت که اگر مبعوث شد و او زنده بود به او ایمان آورده و یاری اش نماید و به او فرمان داد تا این پیغام را از قوم خود نیز بگیرد سپس این آیه را تلاوت کرد: (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ) (81 آل عمران). هنگامی که خداوند از همه پیامبران و (امت های ایشان) پیمان گرفت که هرگاه کتاب و حکمت به شما دادم، سپس (در آینده) پیامبری برای شما آمد که آن چه را (از کتابهای آسمانی) نزد شماست تصدیق کرد، قطعاً باید به او ایمان آورید و وی را یاری دهید. (آنگاه خداوند) فرمود آیا اقرار کردید و بر این (حقیقت) پیمان محکم را (به صورتی که به آن وفا کنید) دریافت نمودید؟ گفتند: اقرار کردیم فرمود: پس (بر این پیمان) گواه باشید و من هم با شما از گواهانم (نقش عایشه در تاریخ اسلام، ترجمه محمد جواد کرمی، ج 4 ص 298).

امت بر راستای قبول نبوتشان، و قبول دعوت الهی، بدون وقفه برای رسول خاتم (صلی الله علیه و آله) و اوصیاء طاهرینش بیعت گرفتند و بشارت ظهور احمد از نسل ابراهیم خلیل را بر همگان اعلان و برای دوازده نور همراه از فرزندانش بیعت گرفتند تا با ظهور او، او را مطیع و فرمانبردار باشند و منتظر تحقق وعده الهی به دست دوازدهمین فرزند او و حکومت صالحان بر روی زمین باشند و اینچنین ظهور محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و ولادت خدیجه غراء (علیها السلام)، انتظار را به پایان رساند.

مولود پر برکت در خانواده ای بی مانند

حضرت خدیجه (علیها السلام) در خانه خویند پسر نوفل اسدی (1)

که از موحدین و بهترین خدا پرستان بعد از عبدالمطلب بود، دیده به جهان گشود.

پدر او، خویند، از متولیان مسجدالحرام (2)

و داناترین مردم به علم انبیاء پیشین بود. (3)

مادر خدیجه طاهره (علیها السلام)، از فواطم قریش یعنی بافضیلت ترین و پاک دامن ترین زنان «فاطمه نام» در جاهلیت بود که انتساب به

ص: 21

1- . ابوالحسن یمینی، التعریف بالانساب، ص 2.

2- . ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج 2 ص 74.

3- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15 ص 217.

آنان مایه مباهات پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) بوده است. (1)

ورقه بن نوفل عموی (2)

خدیجه طاهره (علیها السلام)، آشنای به زبان عبری و سریانی بود. (3) او صحف ابراهیم، تورات موسی و انجیل عیسی و زیور داود را خوانده و ویژگی های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شناخت. (4) او و بحیرا (5)

از داناترین افراد به ویژگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بودند. (6) ورقه بن نوفل، از ترویج دهندگان و معرفی کنندگان پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله)، پیش از بعثت بود. (7)

ص: 22

1- . پیامبر در معرفی خود، انتساب به فواطم را یادآور می شد. (بلاذری انساب الاشراف ج 1 ص 532)

2- . روایات شیعه و منابع کهن اهل سنت در معرفی شخصیت ورقه، هماهنگ با هم و در تضاد آشکار با منابع متأخر و متعصب اهل سنت هستند. منابع شیعه و کهن اهل سنت، ورقه بن نوفل را عموی حضرت خدیجه (علیها السلام) و از اصحاب پیامبر می شمارند اما منابع متأخر ورقه را پسر عموی مسیحی حضرت شمرده اند. (کلینی، الکافی، ج 5 ص 374، ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج 1 ص 218، حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3 ص 184، صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد ج 2 ص 243 و 244 و 358)

3- . بکری، الانوار ص 226.

4- . ابن جوزی، المنتظم ج 2 ص 373.

5- . بحیرا یکی از یکتاپرستان پایبند به دین حنیف ابراهیم در شامات بود که در بصرای شام، مروج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود.

6- . خضیبی، الهدایه الکبری، ص 50.

7- . بیهقی، دلائل النبوه، ج 1 ص 103.

عبدالله بن زائده عامری مشهور به ابن ام مکتوم، دایی حضرت خدیجه (علیها السلام) نیز از موحدان پیش از بعثت بود به دلیل آشنایی کامل با معارف و احکام اسلام اولین سفیر اسلام به یثرب و نخستین مهاجر مسلمان به آن شهر (1) برای تبلیغ اسلام بود (2) ایشان پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز مؤذن حضرت و امام جماعت مسلمین در غیاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. (3)

در سال عام الفیل و همسال با ولادت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، دختری پاک و مطهر با قدمی مبارک در خانه ی خویلد پارسا پا به جهان گذارد و چشم هستی را به شکوه و جلال خود خیره کرد.

تربیت در مهد یکتا پرستی

خدیجه ی طاهره (علیها السلام) در تورات صدیقه و در انجیل مبارکه لقب گرفته است. تولد او موجب شادمانی وصف ناپذیر این خانواده شد. خدیجه (علیها السلام) هم نوردیده خویلد و فاطمه (علیها السلام) بود و هم همسر آخرین پیامبران. او در میان بهترین فرزندان پاک اسماعیل

ص: 23

1- . بلاذری، انساب الاشراف، ج 11 ص 24.

2- . ابن حجر، الاصابه، ج 4، ص 495.

3- . ابن قتیبه، المعارف، ص 290.

رشد یافت و مانند دیگر موحدان به آداب اسلامی رفتار می نمود.⁽¹⁾ او بعد از آشنایی با نماز و روزه و حج در زمرة یکتاپرستان همچون عبدمناف و هاشم، عبدالمطلب و ابوطالب، هرگز لحظه ای به بت ها رو نکرد و مانند ایشان نماز می گزارد.⁽²⁾

آگاهی خدیجه(علیها السلام) از آموزه های پیامبران الهی، او را به یکی از آگاه ترین یکتاپرستان زمان خود تبدیل کرده بود. خدیجه(علیها السلام) ایمان را با عمل آمیخته همواره تلاش می کرد تا در پاکی و قداست سرآمد زنان یکتاپرست و شایسته ی همسری برترین پیامبران گردد. او در عبادت، یگانه دوران بود و راز و نیاز او با خداوند مثال زدنی بود. او پیش از بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)، گاه یک ماه اعتکاف می کرد.⁽³⁾

ص: 24

1- . یگانه پرستان پیش از ظهور اسلام مانند یک مسلمان عمل می کردند، جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج 12 ص 31، در آیه 78 سوره حج و آیات متعدد دیگر به این حقیقت اشاره شده است.

2- . این در حالی است که مشرکان روابط نامشروع پنهانی با بیگانه را روا دانسته و برخی از زنان مشرک، کعبه را برهنه طواف می کردند، مسلم نیشابوری، صحیح مسلم، ج 8 ص 243 و 244، طبرسی، مکارم الاخلاق، ص 60، حرعاملی، وسائل الشیعه ج 2 ص 117 و 115 و 177، ج 13، ص 237 و 238، ج 12 ص 31، ج 20، ص 411، جواد علی، المفصل، ج 9 ص 141 ج 10 ص 218، 321 و (324)

3- . ابن راهویه، مسند ابن راهویه، ج 3 ص 971

بانو خدیجه(علیها السلام) در زیبایی بی نظیر و یگانه دوران بود و چون خورشیدی درخشان در حجاز می درخشید. او سفید اندام و درخشان بود(1)

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در مورد زیباترین مردان عالم فرمود:، امام حسن مجتبی(علیه السلام) و یوسف صدیق(علیه السلام)، زیباترین مردان عالم هستند(2)

و امام حسن مجتبی(علیه السلام) خود فرمود که شبیه ترین فرد به خدیجه کبری(علیها السلام) است(3)

امام حسن مجتبی(علیه السلام)، سیمایی نمکین، رخساری سفید آمیخته به اندکی سرخی، مردمک چشم آن بسیار سیاه، گردنی نقره فام و قامتی میانه داشت.(4) زیبایی بانو خدیجه(علیها السلام) در نسلشان استمرار یافت. به عنوان مثال زیبایی و درخشش دندان های امام صادق(علیه السلام) سبب شگفتی بود. وقتی از عبدالله محض _ نواده امام حسن مجتبی(علیه السلام) در این باره پرسیدند گفت: امام صادق(علیه السلام) این زیبایی را از حضرت خدیجه(علیها السلام) و فاطمه(علیها السلام) به ارث برده است.(5)

ص: 25

1- . بکری، الانوار، ص 347.

2- . ابو نعیم اصفهانی، ذکر اخبار اصبهان، ج 2 ص 242.

3- . ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4 ص 2.

4- . دولابی، الذریه الطاهره، ص 119، 120

5- . طبری، دلائل الامامه، ص 151. (بدیهی است که بانو خدیجه در کمالات ظاهری تنها با دخترش حوراء الانسیه قابل قیاس باشد.)

بانو خدیجه(علیها السلام)، سرآمدی در زیبایی صورت را با سرآمدی در سیرت آمیخته بود. یگانه بانوی حجاز، پاکدامن ترین دختر جزیره العرب که در حیا و عفت شهره و زبان زد بود،(1) تا آنجا که او به نام طاهره شهرت یافت.(2) هر چند زیبایی شگفت انگیز بانوی حجاز، به دلیل محبوب بودن او، کمتر شهرت یافت.

پاک ترین دامن

در عصر جاهلیت، موحدان از روابط نامشروع مشرکان بیزار بودند و مردم جاهلی را به پاکی و پاکدامنی و یکتا پرستی دعوت می کردند ولی این رفتار با خون جاهلیت آمیخته بود و پاکدامنی برایشان مفهومی نداشت.

در چنین شرایطی و پیش از بعثت نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) و نزول آیه حجاب بانو خدیجه(علیها السلام) پاکدامن ترین بانوی حجاز، چون موحدان، از مردان بیگانه دوری می جست و از پشت پرده سخن می گفت(3)

و پس از ظهور اسلام و اعلان آیین اسلامی، بانو خدیجه(علیها السلام)، هنگام

ص: 26

1- . ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 4، ص 1817.

2- . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 3 ص 131.

3- . البکری، الانوار، ص 250، 252.

نماز گزاردن با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجدالحرام زیبایی های خود را می پوشاند. (1)

سرآمد در دانش و خرد

یکتاپرستان طبقه با فرهنگ جامعه، آشنا به خواندن و نوشتن، آگاه از جریان های فکری روزگار خود، اهل مطالعه و خرید کتاب و ارتباط با اندیشمندان و دین شناسان بودند. (2)

بانو خدیجه (علیها السلام) نیز چنین بود و در خرد، یگانه روزگاران خود بود. خدیجه (علیها السلام) را در تدبیر، تنها با سلمی، همسر هاشم جد پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در جایگاه بالای از عقل و تدبیر و حلم بود قابل قیاس دانسته اند. (3)

نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) که خود عقل کامل بود، در تمام کارها با خدیجه (علیها السلام) مشورت می کرد. (4)

آگاهی بانو خدیجه (علیها السلام) از آموزه های آیین ابراهیمی و سایر

ص: 27

1- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13 ص 225.

2- . جواد علی، المفصل، ج 12 ص 32 و 34 ج 15 ص 108.

3- . مسعودی، اثبات الوصیه ص 102.

4- . سبط بن الجوزی، تذکره الخواص، ص 272.

پیامبران الهی و معارف و احکام دین، او را به یکی از آگاه ترین یکتاپرستان زمان خود تبدیل کرده بود.⁽¹⁾

یگانه در کمالات

قران کریم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را دارای اخلاقی سترگ معرفی کرده است⁽²⁾ بانو خدیجه (علیها السلام) نیز در منش یگانه دوران بود تا آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز او را از یاد نبرد و در برابر دیگر همسرانش بارها از او و سرشت نیکو و اخلاق نمونه اش یاد می گیرد.

بانو خدیجه (علیها السلام) را فردی دورانیش، ارجمند، خردمند،⁽³⁾ استوار و با صلابت⁽⁴⁾ دانسته اند. افزون بر آن، بانوی حجاز، سرشار از احساس لطافت و دختری شوخ طبع⁽⁵⁾ و دارای طبع شعر لطیفی

ص: 28

1- . یکی از شواهد دانش بانو خدیجه روایاتی است که نشان می دهد امام محمد باقر (علیه السلام) شکافنده دانش انبیاء را به عنوان فرزند پیامبر و خدیجه و فاطمه می شناختند و او را وارث ایشان می دانستند (ابن شهر آشوب مناقب آل ابی طالب ج 4 ص 183).

2- . سوره قلم آیه 4.

3- . ابن اسحاق، السیره النبویه، ج 2 ص 60.

4- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1 ص 105.

5- . البکری، الانوار ص 309.

بود. (1) اندک سروده های دل انگیز و دلکش باقی مانده او، در ستایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، از نهایت لطافت طبعش حکایت دارد.

بنی اسد اجداد بانو خدیجه (علیها السلام) از سخنوران بزرگ عرب (2) بودند و بانو خدیجه (علیها السلام) نیز از برترین شاعران حجاز که سروده های او در وصف پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خوبی نشان از آن دارد. (3) بانوی حجاز، شوخ طبع بود (4) و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آرامش می بخشید و اندوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می کاست. (5) خدیجه (علیها السلام) مهر سرشار خود را نسبت به پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) صادقانه بارها در اشعار خود ابراز می کرد. آنگاه که فرمود:

و لو اننی امسیت فی کل نعمه

و دامت لی الدنیا و ملک الاکاسره

لما سویت عندی جناح بعوضه

اذا لم تکن عینی لعینک ناظره (6)

اگر تمامی نعمت های دنیا جاودانه از آن من باشد و

ص: 29

1- . علامه امینی، الغدير، ج 2، ص 38.

2- . مقریزی، امتاع الاسماع، ج 6 ص 177.

3- . علامه امینی، الغدير، ج 2 ص 38.

4- . البکری، الانوار، ص 309.

5- . ابن هشام، السيره النبويه، ج 1، ص 240.

6- . البکری، الأنوار، ص 301.

ملک سلاطین کسری برای من باشد، اما چشمم به چشمانت نگران نباشد برایم به اندازه بال مگسی ارزش ندارد.

ثروتمندترین بانوی روزگار

بیشترین یکتاپرستان از خانواده های سرشناس و برخوردار تر از سطح متوسط جامعه بودند. (1)

پدر و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز از بازرگانان و تاجران مکه بودند. (2)

نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) از نه سالگی به همراه ابوطالب برای تجارت به بصرای شام رفت. (3)

آن حضرت از بازرگانان مکه بود. بازرگانی قریش در شام، عراق و یمن گسترده بود (4) و خدیجه طاهره (علیها السلام) ثروتمندترین آنان بود. (5)

ص: 30

1- . جواد علی، المفصل، ج 12، ص 34

2- . جواد علی، المفصل، ج 12، ص 34.

3- . بغدادی، المحبر، ص 9

4- . جواد علی، المفصل، ج 7، ص 71

5- . ابن هشام، السیره النبویه، ج 1، ص 189.

در کوچ تابستانه و زمستانه بازرگانان قریش کاروان های مستقلی از شتران(1) مال التجاره او را حمل می کردند.(2)

مصلح بزرگ اجتماعی

یکتا پرستان طبقه با فرهنگ جامعه، آشنا به خواندن و نوشتن و آگاه از جریان فکری روزگار خود بودند. ایشان اهل مطالعه و خرید کتاب، ارتباط با دانشمندان و دین شناسان(3) بودند. سعی بسیاری برای مبارزه با خرافات و رسوم غلط جاهلی و درمان بیماری های اجتماعی مانند بت پرستی و قمار بازی و شرابخواری داشتند.(4)

یگانه پرستی، دانش، خرد و تدبیر بانوی حجاز، او را بر آن

ص: 31

1- . در حالی که سایرین، چنین دارایی برای به پا کردن یک کاروان مستقل نداشته و چند نفر با هم یک کاروان را راه اندازی می کردند.
2- . شیخ طوسی، الامالی، ص 468. فارغ از مستندات قابل دفاع تاریخی در مورد میزان دارائی حضرت خدیجه، دو نگاه افراطی و تقریبی وجود دارد. برابر گزارش یکی از نویسندگان قرن هفتم، هشتاد هزار شتر، دارایی حضرت را حمل می کردند و برخی در برابر ثروت حضرت خدیجه را در حد یک بازرگان نیشابوری دانسته اند.(علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 16 ص 22، ص 215، شهید مطهری، مجموعه آثار، ج 16، ص 181)

3- . جواد علی، المفصل، ج 12 ص 32 و 34 ج 15 ص 108.

4- . جواد علی، المفصل، ج 12 ص 33 و 38.

داشت که به یک پیشگام بزرگ در اصلاح جامعه جاهلی تبدیل شود و زمینه ساز تحقق بعثت خاتم پیامبران و به گواه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، صدیقه امت اسلامی پیش و پس از بعثت باشد. (1) تلاش حضرت خدیجه (علیها السلام) در راستای این هدف و تعالی معنوی مردم در دو جهت نمود بیشتری دارد.

نخست تلاش برای ارتقای بینش و بصیرت مردم. به گواه کتب تاریخی، بانو خدیجه (علیها السلام) حضور پرشماری در مجالسی که در آن سخن از آخرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ویژگی های او به میان می آمده داشته است. او بسیاری از اوقات میزبان مجالس پیامبر موعود (صلی الله علیه و آله) و معرفی ایشان به مردم بود و این بیانگر موقعیت والای اجتماعی بانو خدیجه (علیها السلام) که بانی آن مجالس بوده است می باشد. جهاد دیگر او، تلاش برای جلوگیری از کسب درآمدهای نامشروع دوران جاهلی مانند خانه های فساد (2) و رباخواری بود که در مکه رواج بسیاری داشت (3) که افزون بر آن غارت اموال دیگران نیز یکی از راه های کسب درآمد در عرب جاهلی بود (4) اما یکتاپرستان به بازرگانی

ص: 32

-
- 1- . ابن حجر، الاصابه، ج 8 ص 102.
 - 2- . جواد علی، المفصل، ج 9، ص 136.
 - 3- . جواد علی، المفصل، ج 13، ص 21.
 - 4- . شیخ طوسی، التبیان، ج 5، ص 217. ابن جوزی زاد المسیر ج 3 ص 295.

مشغول بودند. بانو خدیجه(علیها السلام) و خاندانش مانند پیامبر و خاندانش(علیهم السلام)، بازرگان بودند.⁽¹⁾ بازرگانی آنان در عراق و یمن⁽²⁾ گسترده بود که در این میان بانوی موحد و با ایمان حجاز، ثروتمندترین فرد قریش بود.⁽³⁾

ثروت او به تنهایی با دارایی تمامی قریش برابری می کرد⁽⁴⁾ بانو خدیجه(علیها السلام) پیش از بعثت و ازدواج با نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) به جای اندیشیدن انباشت ثروت، اموال خود را دستمایه ریشه کنی فقر اقتصادی و فرهنگی قرار داد و با دارایی خود بستر کار شرافتمندانه و مشروع را برای بسیاری از خانواده ها فراهم ساخت.

آن حضرت دارایی خود را در اختیار افرادی دارا و نادار، آزموده و ناآزموده قرار می داد تا به بازرگانی پردازند و در سود و زیان با ایشان شریک می شد.

این رویه بیش از یک فرصت برای ثروت افزایی تهدیدی برای اصل سرمایه به شمار می آمد و خطرپذیری فراوانی داشت که چه

ص: 33

1- . جواد علی، المفصل، ج 16، ص 285.

2- . حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 2 ص 679، جواد علی، المفصل ج 7، ص 71.

3- . ابن هشام، سیره ابن هشام، ج 1 ص 189.

4- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 8 ص 12.

بسیار بازرگانی ناآزموده که دچار زیان می شدند و زمانی طولانی لازم بود تا این افراد با آزمون و خطا به بازرگانی زبردست مبدل شوند. این اقدام حضرت از انباشت ثروت، نزد رباخواران و صاحبان درآمد نامشروع جلوگیری می کرد و زمینه برخورداری مردم محروم از فوائد اجتماعی و اقتصادی بازرگانی را فراهم می ساخت و به همین دلیل در جلوگیری از اقدام برخی برای کسب درآمد از راه هایی مانند غارت اموال، بسیار موثر بود و امنیت اجتماعی مردم را نیز افزایش می داد.

افزون بر آن بانوی حجاز برای کنیز و غلامان بی شمارش خانه و وسایل ازدواج را فراهم ساخته بود. آنان از گله های بزرگ اسب شتر و گوسفندان او، در قبایل نگهداری می کردند.⁽¹⁾

نیمه دیگر محمد(صلی الله علیه و آله)

خدیده طاهره(علیها السلام) گوهری بی مانند در میان فرزندان ابراهیمخلیل بود. او از بهترین ها همه یا بیشترین را داشت. در یکتاپرستی، اصالت خانوادگی، زیبایی، پاکدامنی، سجایای اخلاقی، لطافت روح سرشار از عاطفه و ... سرآمد بود همین ویژگی ها مردان

ص: 34

سرشناس و بزرگ قریش(1) را آرزومند ازدواج با او ساخته بود(2) او همه خواستگاران را رد کرده(3) و برخلاف ادعای منابع تاریخی وابسته به دودمان بنی امیه پیش از ازدواج با پیامبر(صلی الله علیه و آله) با مرد دیگری ازدواج نکرد.(4)

بزرگان و نامداران زمان همواره در تلاش بودند تا رضایت او را برای ازدواج، جلب کنند اما او همه خواستگاران را رد کرد به انتظار پیغامبری از جنس نور بود همین سبب شد که او برخلاف دوشیزگان دوران خود، ازدواج را تا سن 25 سالگی به تأخیر اندازد. او تنها کسی بود که همه ویژگی های آورده شده در کتاب های آسمانی درباره همسر آخرین پیامبر(صلی الله علیه و آله) را دارا بود، ویژگی هایی چون خدیجه(علیها السلام) نام بودن، سرآمدی زنان قریش و سرآمدی در ثروت،

ص: 35

-
- 1- . ابن حجر، الاصابه، ج 8، ص 101.
 - 2- . ابن اسحاق، السیره النبویه، ج 2 ص 60.
 - 3- . همدانی، سیره رسول الله، ج 1 ص 167.
 - 4- . به تصریح بسیاری از مورخان شیعه و سنی ایشان هنگام ازدواج با پیامبر(صلی الله علیه و آله) دوشیزه بوده است. (برای نمونه، دلائل النبوه، ج 1 ص 178) دوشیزه بودن خدیجه طاهره(علیها السلام) تا قرن چهارم مورد اتفاق شیعه و سنی بود و اختلافی که وجود دارد پس از این دوران پدید آمده است (کوفی الاستغاثه ص 115) برای مطالعه بیشتر در این باره رجوع شود به ام المؤمنین خدیجه از ولادت تا شهادت صفحه 113-115.

چراکه سیده زنان قریش(1) ارجمند ترین و ثروتمندترین(2) زن جهان بود. عموی خدیجه(علیها السلام) همواره او را به ازدواج با پیامبر(صلی الله علیه و آله) و سرافرازی در دنیا و نعمتهای بهشتی بشارت می داد.(3) آگاهی خدیجه(علیها السلام) از بشارت های انبیا سبب شده بود تا بداند که شوهر او، آخرین و برترین پیامبر الهی(صلی الله علیه و آله) خواهد بود و به دلیل ازدواج با پیامبر(صلی الله علیه و آله) در انجیل مبارکه لقب گرفته است.(4)

بانو خدیجه(علیها السلام) از این مطلب گاهی داشت و منتظر آخرین پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) بود.

خواستگاری و ازدواج

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) هنوز دو سال نداشت که پدر و مادرش جناب عبدالله و آمنه را از دست داد و در دامن پر مهر عمویش ابوطالب و زن عمویش فاطمه دخت اسد بزرگ شد ابوطالب مهربان ترین عموی پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود(5)

و حضرت را بیش از فرزندان خود دوست داشت بسیار به عموی خود وابسته بود و جز در کنار او

ص: 36

-
- 1- . طبرانی، المعجم الکبیر ج22 ص 452.
 - 2- . ابن اسحاق، سیره النبویه ج 2 ص 60.
 - 3- . بکری، الانوار ص 226.
 - 4- . شیخ صدوق الامالی ص 271.
 - 5- . ابن شاذان قمی، الفضائل، ص 45.

نمی خوابید. هرگاه ابوطالب از خانه خارج می شد به همراهش از خانه خارج می شد(1) تا این که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به سن ازدواج رسید. علامه مجلسی به نقل از بکری از کتاب انوار چنین روایت می کند:(2)

روزی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) در حالی که 25 سال از عمر شریف خود را می گذرانید از در خانه خدیجه طاهره(علیها السلام) عبور کرد. از وجود معطر پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) عطری خاص در فضا پیچید و خدیجه(علیها السلام) که مشغول گفتگو با عالم یهودی بود از این عطر بسیار خوشبو سوال کرد که گاهی آن را استشمام می کند، خبر گفت: اکنون جوانی از برابر خانه گذر کرد که او آخرین حلقه از پیامبران الهی و پایان بخش نبوت، خاتم الانبیا است. به موسی کلیم سوگند که او رسول خداوند بزرگ در آخرالزمان است خوشا به حال آن که همسر او می شود چرا که این خاندان شرف دنیا و آخرت را دارا هستند. سیده بطحاء شگفت زده شد و خوشحال و مسرور از پیدا کردن گمشده اش، از عالم یهودی سوال کرد، ای خبر از کجا دانستی او محمد پیامبر(صلی الله علیه و آله) است؟ خبر پاسخ داد، صفاتش را در تورات

ص: 37

1- . ابن کثیر البدایه و النهایه ج 2 ص 282.

2- . بحار الانوار، علامه مجلسی، ط. دار الاحیاء التراث ج 16 ص 73 (ماجرای ازدواج بانو خدیجه(علیها السلام) و پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) از بحار الانوار ج 16 آورده شده است که با اندکی ویرایش و برداشت آزاد از روایت بیان شده است).

دیده ام، او در آخر الزمان برانگیخته می شود، مهر نبوت به شانه دارد، پدر و مادرش را از دست می دهد و جدّ و عمویش سرپرستش می شوند، سرانجام با یکی از زنان قریش ازدواج می کند که بانوی قوم خود و امیر عشیره خود است و در حالی که با دست به خدیجه طاهره (علیها السلام) اشاره می کرد گفت: ای خدیجه! آن چه را به تو می گویم به یاد داشته باش و چنین سرود:

یا خدیجه لا تنسی الآن قولی *** و خدی منه غایه المحصول

یا خدیجه هذا النبی بلا شک *** هکذا قد قرأت فی الإنجیل

سوف یأتی من الإله بوحی *** ثم یجبی من الإله بالتنزیل

و یزوجه بالفخار و یحظى *** فی الوری شامخا علی کل جیل⁽¹⁾

«ای خدیجه! سخنی را که اکنون می گویم فراموش نکن و نهایت بهره را از آن ببر، ای خدیجه! این مرد

ص: 38

1- . بحار الانوار، علامه مجلسی، ط. مؤسسه الوفاء، ج 16 ص 21، الانوار و مفتاح السرور والافکار فی مولد النبی المختار، البکری، احمد بن عبدالله، ج 1، ص 226.

بدون شک پیامبر است، من در انجیل این چنین خوانده ام، از سوی خداوند وحی خواهد آورد و خداوند کتابش را به او عطا می کند، او با زنی شرافتمند ازدواج می کند و در همه نسل ها سرآمد مردم می شود.»

خدیجه (علیها السلام) چون سخن خبر را شنید دلش نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جا ماند، خبر در حالی که برمی خاست تا برود خطاب به بانو خدیجه (علیها السلام) گفت: بکوش تا محمد را از دست ندهی که او شرافت دنیا و آخرت است.

خبر رفت اما حبّ پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دل خدیجه (علیها السلام) نشست ولی آنچه در سینه داشت پنهان کرد.

ورقه بن نوفل نیز، عموی بانو خدیجه (علیها السلام) نیز عالم به کتب آسمانی بود و صفات پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله) را می شناخت و می دانست که او با بانویی از قریش ازدواج می کند که بزرگ قوم خویش است و از مال خود برای قومش خرج می کند و آنان را توانا می سازد و در همه امور آنان را یاری می دهد و می دانست که در مکه هیچ کس بیشتر از خدیجه (علیها السلام) صاحب مال نیست.

ورقه، عموی بانو خدیجه، این نشانی ها را در بانو خدیجه (علیها السلام) دیده بود تا این که روزی ورقه، نزد بانو خدیجه (علیها السلام) آمد و آنچه در

سینه داشت به او عرضه داشت و گفت: ای خدیجه! تو به مردی خواهی پیوست که شرافتمندترین اهل زمین و آسمان است. با شنیدن این کلمات دل مشتاق بانوی حجاز، لبریز از شوق و شعف شد ولی نمی دانست چگونه به این وصال دست یابد و چه کند تا همدم و همیار آخرین حلقه نبوت باشد.

روزها سپری شد، اوقات در فراق یار می گذشت و باد سوزان حجاز، آتش دل مشتاق را شعله ورتر می کرد.

در آن روزگار ابوطالب عموی عزیز پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، توان گرداندن خاندان و عشیره را نداشت. او به خاطر سرپرستی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و سفارش عبدالمطلب پدر بزرگوارش، از زمانی که سرپرست پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بود سفر را کنار گذاشته بود. او دانسته بود که دشمنان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، برای نابودی او کمر بسته اند. ابوطالب برای محافظت از پیامبر خردسال (صلی الله علیه و آله) در مکه کنار او مانده بود و چشم از او بر نمی داشت تا این که او بزرگ و بزرگتر شد. او جوان نیرومند و صاحب تدبیر و خرد بود.

در دوران جاهلیت، مأمّن ستمدیده ها و پناه ضعیفاء بود. امین مردم بود. [\(1\)](#)

ص: 40

1- . پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در راستی و حفظ امانت به قدری جدی و کوشا بود که به او «محمد امین» لقب داده بودند، به طوری که قبل از بعثت وقتی مشرکان او را می دیدند، می گفتند: «امین آمد.» (ابو نعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، دلائل النبوه، ج 1، ص 204. شمس الدین ذهبی، محمد بن احمد، سیر اعلام النبلاء، ج 1، ص 174. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الخصائص الکبری، ج 1، ص 81. تقی الدین مقریزی، احمد بن علی، امتاع الاسماع، ج 4، ص 59.)

روزی پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر بزرگ و حامی خویش، جناب ابوطالب وارد شد و عمو را در فکر فرو رفته و غمگین یافت. فرمود: عمو جان! نینم که غمگین باشید، چه شده که شما را در فکر می بینم؟

ابوطالب عرضه داشت: ای برادرزاده! می دانی که ما، مال و منالی نداریم و کالایی نداریم تا تجارت کنیم، من نیز پیر شده ام و بدنم ضعیف شده و دستم خالی است و روی به سوی آخرت دارم، اما ای فرزندم! می خواهم تا با دیدن تو در کنار همسرت دلم شاد شود و تونیز کنار او آرام گیری. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: چه تدبیری داری عمو جان؟ جناب ابوطالب، حامی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گفت: ای برادرزاده! می دانی که خدیجه دختر خُوَیلِد بیشتر مردم را از مال خود بهره مند ساخته و به کسانی که می خواهند تجارت کنند، دارایی می دهد و آنان با مال و دارایی او سفر می کنند، ای برادرزاده! آیا می خواهی تا از او بخواهیم مالی به تو بدهد که با آن تجارت

کنی؟ فرمود: آری، آنچه صلاح می دانی انجام بده. فرزندان عبدالمطلب، چون حمزه و عباس در خانه ابوطالب، گرد هم آمدند، جناب ابوطالب برای به انجام رساندن کار برادرزاده عزیزش به برادران خود گفت: به سرای بانو خدیجه برویم و از او بخواهیم مالی به محمد بدهد که با آن تجارت کند. همگی برخاستند و به سرای بانوی قریش رفتند. سیده زنان حجاز، سرایی بزرگ و بسیار زیبا داشت که همه اهل مکه را در خود جای می داد.

خانه او معماری بسیار زیبایی داشت. بالای خانه اش قبه ای از حریر آبی، به رنگ آسمان بود که شهر مکه، از دور آن را چون نگینی فیروزه ای بر گرفته بود. دور تا دور قبه را با علامات خورشید و ستاره و ماه آراسته بود و آن را با ریسمان های ابریشمین و میخ های آهنین استوار کرده بود.

جمال و جلال و شکوه بانوی حجاز و در عین حال عفت و پاکدامنی و کلام شیوا و سخنوری او و سرشناسی او به خاطر تجارت و دستگیری از مردم حجاز، خواستگاران زیادی را روانه منزل او کرده بود.

نه تنها مردان اهل حجاز و مکه و مدینه از او خواستگاری می کردند _ در حالیکه بعضی چهارصد بنده و کنیز داشتند _ بلکه مردانی از مصر و شام و بصره می آمدند و از او خواستگاری

می کردند. اما بانوی زیبای حجاز، خواهان هیچ یک از آنان نبود و دلش با پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) بود، هرچند در این راه مال و جان خود را فدا کند. بانوی حجاز به یاد سخنان عالمان دین از کتب انبیاء بود که پیامبر آخر الزمان(صلی الله علیه و آله) را معرفی کرده است و سعادت بشریت را در گرو همراه بودن با او می دانست. عالمان دین، نشانه های پیامبری را در محمد امین(صلی الله علیه و آله) می دیدند و به گواه قرآن، پیامبر(صلی الله علیه و آله) را بهتر از فرزندان شان می شناختند(1)

و می گفتند خوشا به سعادت هر کس همسر محمد امین(صلی الله علیه و آله) شود، چرا که او زینت همسر و تاج عزت و شرافت برای فرزندان و نسلش می باشد. این اخبار بر شادی او می افزود و در دلش شوق وصل می نهاد. در این حال، بانوی حجاز در زیر سایه قبه آبی رنگ نشسته بود و به فکر بود تا برای دل مشتاقش چه چاره کند و همچنان بر لب زمزمه می کرد:

أسیر إلیکم قاصدا لأزورکم *** وقد قصرت بی عند ذاک رواحلی

ص: 43

1- . (الَّذِينَ آمَنُوا هُمُ الْكِتَابُ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)؛ اهل کتاب پیامبر اسلام را (بر اساس اوصافی که در تورات و انجیل خوانده اند) می شناسند به گونه ای که پسران خود را می شناسند و مسلما گروهی از آنان حق را در حالی که می دانند پنهان می دارند (بقره: 146).

و ملك الأمانى خدعه غير أننى *** أعلل حد الحادثات بباطل

أحمل برق الشرق شوقاً إليكم *** وأسأل ريح الغرب رد رسائلنى

«سوى شما روانه می شوم به این امید که شما را زیارت کنم، اما در همان دم مرکبم در حقم کوتاهی می کند، سرزمین آرزوها نیرنگ است اما من، رویدادها را با اندیشه های باطل چاره می کنم، با خود برق اشتیاق شما را حمل می کنم و از باد غرب می خواهم نامه هایم را برساند.»

با این همه، شوق خدیجه (علیها السلام) افزون شد و چون تنها می شد اشک می ریخت و آه می کشید و می سرود:

کم أستر الوجد و الأجفان تهتكه *** و أطلق الشوق و الإغضاء

تمسكه جفانى القلب لما أن تملكه *** غیری فوا أسفا لو كنت أملكه

ما ضر من لم يدع منى سوى رمقى *** لو كان يسمح بالباقي فیترکه(1)

ص: 44

«تا کی حال و هوای عشق را پنهان کنم و حال آنکه پلک ها آشکارش می کنند؟ و تا کی اشتیاق را در بند کنم و شکیبایی به آن چنگ بزنم؟ دلم به من جفا کرد چرا که به تصاحب دیگری در آمد، دریغا که ای کاش خودم صاحبش بودم، این زخم کیست که فقط تاب و توانی برای من بر جا گذاشته، ای کاش با مابقی کاری نداشته باشد و آن ها را کند.»

خادمه حضرت که کنار او نشسته بود گفت هنوز شعر بانویم خدیجه (علیها السلام) تمام نشده بود که با شگفتی صدای در را شنیدم، در این هنگام بانویم برخاست و همچنان که به طرف اتاق گام بر میداشت با ناامیدی به من فرمود: برو و بین چه کسی بر پشت در است، شاید خبری از دوست آورده باشد. سپس سرود:

أيا ریح الجنوب لعل علم *** من الأحباب يطفئ بعض حری

و لم لا حملوك إلى منهم *** سلاما أشتريه و لو بعمری

و حق و دادهم إني كتوم *** و إني لا أبوح لهم بسری

أرانی الله وصلهم قریبا *** و کم یسرأتي من بعد عسر

ص: 45

«ای باد جنوب! شاید خبری از دوستان گوشه ای از تب مرا فرو نشانند، چرا هیچ پیغامی از آنان برآیم نمی رسد تا حتی مگر به بهای جانم آن را خریدار شوم؟ به حق دوستی ام با آنان سوگند که من رازدار هستم و سرم را برای آنان فاش نمی کنم، خداوند به زودی وصال آنان را به من نشان دهد، چه بسیار آسودگی که پس از سختی به دست می آید، در فراق شما یک روز همچون یک ماه است و در وصال شما یک ماه همچون یک روزگار است.»

وارد شدن خاندان عبدالمطلب به خانه بانوی حجاز

خادمه حضرت، از جای برخاست و به طرف در رفت، در را باز کرد که ناگهان با کمال تعجب دید فرزندان با شرافت خاندان عبدالمطلب پشت در هستند.

خادمه شگفت زده و شادمان به ایشان خوش آمد و خیر مقدم گفت و گفت اجازه دهید بانویم را خبر کنم و به سرعت به طرف بانو دوید و با خوشحالی بسیار گفت: ای بانوی من! سروران عرب و

مردان ارجمند و والا مقام، فرزندان عبدالمطلب بر در ایستاده اند. خدیجه(علیها السلام) سرکی عاشقانه کشید و در حالیکه حرارت عشق در وجودش زبانه می کشید و گفت:

ایشان را منتظر مگذار و در را به روی ایشان باز کن و با عجله ای توأم با سردرگمی فرمود: به میسره بگو برای آنان تخت و بالش مخصوص بگذارد و بهترین پذیرایی را انجام دهد که امید دارم محبوب من محمد را با خود آورده باشند.

سپس سرود:

ألذَّ حیاتی وصلکم و لقاکم *** و لست ألدَّ العیش حتی أراکم

و ما استحسننت عینی من الناس غیرکم *** و لا لذَّ فی قلبی حبیب سواکم

على الرأس و العینین جمله سعیکم *** و من ذا الذی فی فعلکم قد عصاکم

فها أنا محسوب علیکم بأجمعی *** و روحی و مالی یا حبیبی فداکم

و ما غیرکم فی الحب یسکن مهجتی *** و إن شئت تفتیش قلبی فهاکم

«لذت بخش ترین لحظات زندگی من وصال و دیدار

ص: 47

شماست، من از زندگی لذت نمی برم تا این که شما را بینم، چشم من در میان مردم از کسی جز شما خوشش نمی آید و جز حضور شما هیچ لذتی در قلب من دوست داشتنی نیست، چه کسی می تواند در کار شما از شما نافرمانی کند؟! قدمتان به روی دیده و چشمان ما! آری! من با همه آن چه که دارم به پای شما نوشته شده ام، جان و مال من فدای شما! کسی جز شما عاشقانه در قلب من ساکن نیست، اگر می خواهید قلبم را بگردید بیایید این قلب من! «

میسره، غلام حضرت، برای آنان مجلس را به انواع فرش و بالشها آراست و هنوز بزرگان و سروران عرب ننشسته بودند که انواع غذاها و میوه ها را که از طائف و شام نزدشان بود برای مهمانان مخصوص بانو آوردند. فرزندان عبدالمطلب با بانو خدیجه (علیها السلام) به سخن نشستند. خدیجه (علیها السلام) از پشت پرده با سخنانی مهمانوازه گفت: ای بزرگان مکه! این سرا از حضور شما منور شد و همه نورها از وجود شما تابناک شد، اگر چیزی می خواهید برآورده می شود و اگر حادثه ای رخ داده بر طرف می شود، نیازهای شما برآوردنی است و چراغ وجودتان برافروختنی. جناب ابوطالب، سرور عرب گفت: ما

برای حاجتی نزد تو آمده ایم که سودش به خودت برمی گردد و برکتش برای خودت باقی می ماند. بانوی قریش از پشت پرده گفت: ای سرورم! چه مطلبی سبب تشریف فرمایی قدوم مبارک شما به منزل دختر خوילد شده؟ ابوطالب گفت: درباره برادرزاده ام محمد نزد تو آمده ایم. سیده بطحاء، بانو خدیجه، همین که این سخن را شنید از خود بی خود شد و دانست که به مقصودش رسیده و آهسته چنین سرود:

بذکرکم یطفئ الفؤاد من الوقد *** و رؤیتکم فیها شفا أعین الرمد

و من قال إنی أشتفی من هواکم *** فقد کذبوا لو مت فیه من الوجد

و ما لی لا أملاً سرورا بقربکم *** وقد کنت مشتاقاً إلیکم علی البعد

تشابه سری فی هواکم و خاطری *** فأبدی الذی أخفی و أخفی الذی أبدی

«با یاد شما سوز دل فرو می نشیند و شفای چشمان بیمار در دیدار شماست، هر که می گوید من از عشق شما شفا می یابم دروغ گفته، چه من در این عشق از شوق جان می دهم، چرا از وصال شما سراپا غرق سرور

ص: 49

نشوم، حال آن که از دور مشتاق شما بودم، راز من و هوش من در عشق شما شباهتی داشتند، آن که پنهان بود آشکار شد و آن که آشکار بود پنهان شد.»

بانو خدیجه(علیها السلام) گفت: برادرزاده شما، خودش کجاست تا بشنویم چه می گوید؟ عباس گفت: من به دنبال او می روم و به او خبر می دهم که منتظر او هستید. او برخاست و در پی حضرت به راه افتاد. از منزل خارج شد و به چپ و راست نگریست. کوچه های اطراف را جستجو کرد ولی او را نیافت. سرای بانو خدیجه(علیها السلام) نزدیک خانه خدا بود. عباس، به جستجو پرداخت و او را کنار کعبه، مشاهده کرد که نشسته و مناجات می کند.

نزدیک آمد و دید که او رو به کعبه نشسته و با خدای خویش نجوا می کند. عباس کنار حضرت آمد. پیامبر(صلی الله علیه و آله) با دیدن او رو به او کرد و لبخندی زد و سلام نمود. عباس گفت: ای محمد! بهراستی که خداوند شرافت دنیا و آخرت را به تو داده است، اکنون برخیز و با من به سرای خدیجه(علیها السلام) دخت خُوَیلد بیا تا اموال او را به امانت بگیری و برای تجارت به هر کجا خواستی عزم سفر کنی. پیامبر(صلی الله علیه و آله) به همراه عباس راهی خانه بانو خدیجه(علیها السلام) شدند.

وارد شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه بانو خدیجه (علیها السلام)

چون پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، نزدیک خانه سیده قریش رسید، نوری از وجود نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) در فضا پیچید و همواره چنین بود که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دیدار قومی می رفت نور ایشان زودتر از خودش به آن منزل می رسید. چون نور حضرت پیشتر به سرای خدیجه (علیها السلام) رسید، خدیجه (علیها السلام) به میسره گفت: ای میسره! چرا از خیمه ها غافل شده ای که نور خورشید به مجلس راه یافته و به داخل نفوذ کرده؟! میسره گفت: من از آن ها غافل نبوده ام و بندهای خیمه را محکم بسته ام. با این حال میسره به بام رفت اما هیچ تغییری در میخ ها و طناب ها ندید. نگاهی به بیرون انداخت و دید عباس همراه برادر زاده اش، که صورتی چون پاره ماه دارد در حال نزدیک شدن به سرای بانوی حجاز است. به داخل خانه برگشت و به بانوی خود گفت: ای بانوی من! این روشنایی که دیدی از نور حضور محمد امین است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عباس به پشت در رسیدند و اجازه ورود خواستند.

میسره در را گشود و با احترام از حضرت استقبال کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اولین قدم را به خانه معشوقه اش نهاد. خدیجه (علیها السلام) بی اختیار از جا برخاست و از پس پرده، خوش آمد گفت و همچنان آتش عشقش را در سینه پنهان می داشت. سرکی کشید و نگاهی به

چهره دلربای معشوق انداخت و دیگر سر از پا نشناخت. مرواریدهای شوق از دیده نثار قدوم یار کرد. وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله) نزد عموهایشان رسیدند همگی از روی احترام و تکریم برخاستند و ایشان را چون نگینی در بر گرفتند و میان خود نشانند. چون نشستند و آرام گرفتند بانو خدیجه(علیها السلام) به غلامان خود فرمود بهترین غذاها را برایشان آمده کنید که او گرامی ترین مهمان من است. غذا را آوردند و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سپاس گفت و میل نمود. سپس بانوی قریش با قلبی مشتاق خطاب به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گفت:

انست بک الدیار و اضاءت بک الاقدار و اشرقت من طلعتک الانوار

ای سرورم! این دیار به حضور تو مسرور شد و همهی از قدوم تو روشن شد و روشنایی ها از تابندگی تو تابان شدند.

و بعد از تأملی بانو خدیجه(علیها السلام) قبل از درخواست رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: سرورم! آیا راضی هستی که اموال مرا به امانت بگیری و به هر کجا که خواستی ببری؟ رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، می خواهم به شام بروم. گفت: صلاح کار با خودت است، من برای هر کسی که اموال مرا به تجارت ببرد صد ظرف طلای سرخ و صد ظرف نقره سفید و دو شتر نر و دو شتر ماده تعیین کرده ام، آیا

ص: 52

تو راضی هستی؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، سخاوت سیده قریش را سپاس گفت و نگاهی به عمویش ابوطالب انداخت. ابوطالب گفت: هم او راضی است و هم ما، و اما ای خدیجه! تو نیز به چنین فرد با ذکاوت و صاحب تدبیری برای تجارت نیازمندی، زیرا از هنگامی که او زاده شد، کسی از عرب و عجم، از او رفتار ناپسندی ندیده، او بسیار متین و امین، مدیر و مدبر، است.

آری، به راستی بانو خدیجه (علیها السلام) به این حقیقت با تمام وجود گواهی می داد.

به سخن درآمدن شتر در ستایش پیامبر (صلی الله علیه و آله)

بانوی حجاز از پس پرده خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای سرورم! آیا می توانی بر شتر زین ببندی و بر آن محمل بگذاری؟ فرمود: آری می توانم. بانوی قریش برای امتحان او، غلام خود میسره را ندا داد و فرمود: ای میسره! شتری بیاور تا ببینیم سرورم محمد چگونه آن را زین می کند. میسره رفت و با شتری سرکش و تنومند برگشت، شتری بسیار تنومند که از بس غول پیکر بود، هیچ شتربانی جرأت نمی کرد آن را از میان شتران بیرون آورد.

میسره آن را آورد تا حضرت بر آن سوار شود. شتر خرّه می کشید و گردن می کشید و چشمانش سرخ شده بود. عباس به میسره

گفت: آیا شتری رام تر از این شتر نبود که بخواهی برادرزاده ما را با آن امتحان کنی؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگذار بیاید عمو جان! در این هنگام شتر با شنیدن صدای پیامبر بشیر و نذیر (صلی الله علیه و آله)، آرام شد و به طرف حضرت گام برداشت و چون پیش پای ایشان رسید زانوزد و سرش را بر خاک پای حضرت کشید و به اذن الهی زبان گشود و به کلامی فصیح گفت: چه کسی همچون من است که سرور رسولان دست بر کمرم کشیده؟! زنان همراهی که نزد خدیجه (علیها السلام) نشسته و شاهد ماجرا بودند با تعجب گفتند: این پسر یتیم سحری شکفت انجام داد! خدیجه (علیها السلام) صدیقه گفت: این سحر نیست، بلکه آیتی آشکار و کرامتی هویدا است لکن قلبهای مریض تاب پذیرش آن را ندارد. سپس سرود:

نطق البعیر بفضل أحمد مخبراً *** هذا الذی شرفت به أمّ القرى

هذا محمد خیر مبعوث أتى *** فهو الشفیع و خیر من وطأ الثرى

یا حاسدیه تمزّقوا من غیظکم *** فهو الحبيب و لا سواه فی الوری (1)

ص: 54

1- . بکری، الأنوار و مفتاح السرور، ج 1، ص 255. العلامة الأمینی، الغدير، ج 2 ص 17 و علامه مجلسی، بحار الأنوار ج 16 ص 28.

«شتر به فضل احمد زبان گشود و خبر داد که این همان مردی است که مکه به قدومش مشرف شده، این مرد محمد برترین رسولی است که برانگیخته شده، او شفاعت گر است و بهترین کسی است که پا بر زمین گذاشته، ای حاسدان! از خشم پاره پاره شوید، او حبیب خداست و در بین مردم هیچ کس غیر او چنین نیست.»

اندازه شدن لباس به قامت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

بانو خدیجه(علیها السلام) به پیامبر(صلی الله علیه و آله) توجه کرد و گفت: ای سرورم! جز این ها جامه ای نداری؟! این ها برای سفر مناسب نیستند. فرمود: جز این ها جامه ای برای سفر ندارم. خدیجه(علیها السلام) گریست و عرض کرد: من جامه مناسب سفر دارم اما کمی بلند است، بگذار تا کوتاهش کنم. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: همان را بیاورید. از معجزات و کرامات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این بود که هرگاه جامه ای کوتاه می پوشید آن جامه بلند و اندازه حضرت می شد و اگر جامه بلند می پوشید آن جامه کوتاه می شد و چنان می شد که گویی بر قامت حضرتش دوخته اند. خدیجه(علیها السلام) دو جامه قبطی مصری و یک جبّه عدنانی و یک ردای یمانی و یک عمامه عراقی و پای افزاری از چرم و چوب

ص: 55

خیزران برای حضرت آورد. پیامبر(صلی الله علیه و آله) همه را پوشید و چون بیرون آمد گویی ماه تمام بود.

وقتی خدیجه(علیها السلام) ایشان را دید سرود:

فتنت بها القلوب فتونا *** قد کونت للحسن فیک جواهر

فیها دعیت الجوهر المکنونا *** یا من أعار الظبی فی لفتاته

للحسن جیدا سامیا و جفونا *** انظر إلی جسمی النحیل و کیف قد

أجريت من دمع العیون عیونا *** أسهرت عینی فی هواک صبابه

و ملئت قلبی لوعه و جنونا(1)

«از شرافتِ زیبایی هنری نمایان ساختی که همه دل ها را به آن ربودی، از حُسن، جواهری در تو پدید آمده که گوهر در برابرش پوشیده می آید، ای کسی که به آهو برای حرکات دلبرانه اش، گردنی کشیده و پلکی زیبا داده ای، به جسم نزار من بنگر و ببین چگونه از اشک چشمم، چشمه ها به راه افتاده، چشمانم در

ص: 56

1- . علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج 16، ص 28، انصاری، الموسوعه الکبری عن فاطمه الزهراء(علیها السلام)، ج 21، ص 429.

هوای تو از دل باختگی خواب به خود نمی بینند و قلبم از شوق و جنون لبریز شده است.»

سپس عرض کرد: ای سرورم! مرکبی برای سوار شدن داری؟ فرمود: هرگاه خسته شوم بر هر شتری بخواهم سوار می شوم. عرض کرد: چگونه من این را تحمل کنم؟ مال بی تو ارزشی ندارد ای محمد! آن گاه به میسره گفت: آن ناقه سرخ مرا بیاور تا سرورم محمد بر آن سوار شود. میسره آن ناقه را آورد در حالی که بهترین ناقه بانو بود. ناقه ای بس رهوار بود که در سیر، نه خسته می شد و نه به زحمت می افتاد، گویا خیمه ای بود برپا شده، یا قبه ایبرافراشته. خدیجه (علیها السلام) رو به میسره و ناصح دو غلام خویش کرد و به آنان گفت: بدانید که من امانتدار اموال را به همراه شما می فرستم، او امیر و سرور قریش است و هیچ دستی بالای دست او نیست، اگر کالاها را فروخت منعی بر او نیست و اگر همه را وا گذاشت سرزنی بر او نیست، کلام شما با او همراه مهر و ادب باشد و سخنی فراتر از سخن او نرانید. میسره، غلام حضرت خدیجه (علیها السلام) گفت:

ای بانوی من! من محمد امین را از قدیم بسیار دوست می داشته ام و اکنون به خاطر محبت شما به او، بیش از پیش دوستش دارم.

پس از آن فرزندان عبدالمطلب برخاستند خارج شدند و به تدارک سفر پرداختند.

ص: 57

وداع بانو خدیجه (علیها السلام) با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

روز بعد حمزه و عباس و زبیر و دیگران از بنی هاشم همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راهی سفر تجاری به شام شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با بانو خدیجه (علیها السلام) وداع کرد و بر مرکبش سوار شد و به همراه میسره و ناصح به راه افتاد، در حالی که چشم خداوند به ایشان بود. آن گاه بانوی حجاز در فراق ایشان چنین سرود گفت:

قلب المحب إلى الأحباب مجذوب *** و جسمه بيد الأسقام منهوب

و قائل كيف طعم الحب قلت له *** الحب عذب و لكن فيه تعذيب أقذى (أفذى)

الذين على خدى لبعدهم *** دمی و دمعی مسفوح و مسکوب

ما فی الخيام و قد سارت رکابهم *** إلا محب له فی القلب محبوب

کأنما یوسف فی کل ناحیه *** و الحزن فی کل بیت فیہ یعقوب(1)

ص: 58

1- . علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج 16، ص 29. انصاری زنجانی، الموسوعه الکبری عن فاطمه الزهراء (علیها السلام)، ج 21، ص 429. نمازی، مستدرک سفینه البحار، ج 5، ص 440.

«قلب عاشق، مجذوب محبوب است و جسمش پایمال دردهاست، به آن که گفت: طعم عشق چیست؟ گفتم: عشق گواراست اما با شکنجه همراه است، من آزار از کسی می کشم که فراقش اشک و خون بر گونه هایم جاری کرده، کاروان او رفت و هیچ کس در خیمه ها به جا نمانده، جز عاشقی که معشوقدر قلبش نشسته است، اگر یوسف در سرزمینی دگر باشد، یعقوب در هر خانه ای باشد اندوه آن جاست.»

حرکت با شکوه کاروان با قافله سالاری پیامبر (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکوهمندانه به راه افتاد و مشاهده نمود همه مردم در انتظار قدوم ایشان جمع شده اند. وقتی آن قوم چشمشان به جمال سرور رسولان افتاد که بر همه خلق برتری یافته بود و با شکوه و جلال، سالار کاروان بزرگ تجاری گشته، دوستان به شادی و حسودان به ماتم نشستند، رشک و حسد اندوهباری در منکرانِ نگون بخت هویدا شد و باور پیامبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله) در مؤمنانِ سعادت‌مند جان گرفت. عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان نگریست و چون چنین دید که مردم با تعجب بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظاره گر شده اند در مدح پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین سرود:

یا مخجل الشمس و البدر المنیر إذا *** تبسم الثغر لمع البرق منه أضاکم

معجزات رأینا منک قد ظهرت *** یا سیدا ذکره یشفی به المرضی (1)

«ای مایه شرمساری خورشید و ای ماه تابناک! وقتی تو می خندی برق دندان هایت نور می افکند، چه معجزه هایی که ما از تو ندیده ایم
ای سروری که یادتش بیماران را شفا می دهد.»

کمک کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غلامان و امداد الهی

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آماده سفر شد و به کاروان چشم انداخت و مشاهده نمود که قسمتی از اموال خدیجه (علیها السلام) روی
زمین مانده و بر شتران بار نشده، بندگان و غلامان را ندا داد و پرسید: چرا بارهایتان را نبسته اید؟ عرض کردند: ای سرور ما! چون تعداد ما
کم است و بارها زیاد. حضرت بدون آن که منتظر کسی ماند، شتر خود را نشانند و پیاده شد و دامان به دور کمر محکم پیچید و شتران را
ندا داد و فرمود: به اذن خداوند متعال! باذن الله تعالی! و خود که سالار

ص: 60

1- . بکری، الأنوار، ج 1، ص 259. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج 16 ص 30.

کاروان بود، شروع به برداشتن وسایل کرد. مردم از کار پیامبر (صلی الله علیه و آله) متحیر شدند که سید و آقای قوم، خود کمر به کار بسته و بارها را بر پشت شتر سوار کند. عباس نزدیک شد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگریست با دیدن او تعجب کرد و چون دید گونه های ایشان از شدت آفتاب و کار بسیار سرخ شده گفت: چطور اجازه دهم خورشید این چهره بزرگوار را بیازارد؟! آن گاهسوی چوب ها رفت و گفت: اکنون برای محمد، سایه بانی در برابر گرمای خورشید قرار می دهم. در همان هنگام زمین لرزید و خداوند جبّار، تجلّی کرد و به جبرئیل امین دستور داد که نزد رضوان، دربان بهشت فرود آی و به او بگو ابری را که دو هزار سال پیش از آفرینش آدم برای حبیبم محمد آفریدم بیرون آور و آن را بر سر حبیبم محمد بگستران. ناگاه آن ابر در آسمان، جلوی چشم همگان ظاهر شد و مردم از دیدنش چشمشان خیره شد. عباس گفت: به راستی که محمد نزد پروردگارش ارجمند است، او نیازی به سایه بان من ندارد. سپس عباس سرود:

وقف الهوی بی حیث کنت فلیس لی *** متقدم عنکم ولا متأخر

عشق، مرا همانجا که بودم ایستاند. من نمی توانم جلوتر یا عقب تر از شما باشم.

تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدای سفر

آن قوم رفتند و وقتی به جحفه الوداع رسیدند، بارهایشان را بر زمین گذاشتند تا بقیه نیز برسند. مطعم بن عدی گفت: ای قوم! شما سوی ناحیه ای رهسپار هستید که بیابان است و پر از درنده، پیشوایی هم ندارید که با او مشورت کنید و کار خود را بهاو واگذارید، نظر من این است که کسی را پیشوای خود کنید تا به نظرش استناد جویند و به هنگام اختلاف، کار را به رأی او واگذارید و او پیشاپیش کاروان حرکت کند. گفتند: بسیار خوب، هر چه تو بگویی. بنی مخزوم گفتند:

ما برادرمان ابوجهل عمرو بن هشام مخزومی را به پیشوای خود می گماریم. بنی عدی گفتند: ما امیرمان مطعم بن عدی را به پیشوایی خود می گماریم. بنی نصر گفتند: ما امیرمان نصر بن حارث را به پیشوایی خود می گماریم. بنی زهره گفتند: ما امیرمان اخیحه بن جلاح را به پیشوایی خود می گماریم. بنی لوی گفتند: ما ابوسفیان صخر بن حرب را به پیشوایی خود می گماریم و میسره، غلام کاروان بزرگ و با عظمت بانو خدیجه (علیها السلام) گفت: به خداوند سوگند ما کسی جز سرورمان محمد بن عبدالله را به پیشوایی خود نمی گماریم. بنی هاشم نیز گفتند: ما هم محمد بن عبدالله را به پیشوایی خود می گماریم. در این هنگام ابوجهل با خشم بسیار از

جا برخاست و گفت: اگر محمد را به پیشوایی ما بگمارید این شمشیر را در شکمم فرو می برم و از پشتم بیرون می آورم. با گفتن این کلام حمزه با رشادت بسیار دست بر شمشیر بُرد و گفت: ای مرد نادان و ای خام کردار! به خدا سوگند آرزویم این است که خداوند دست و پایت را قطع و چشمانت را کور کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمویش حمزه فرمود: شمشیرت را غلاف کن ای عمو! سفرتان را با شرّ آغاز نکنید، بگذارید اول روز را آنان بروند و آخر روز را ما، چراکه تقدّم با قریش است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نخستین کسی بود که این سخن را گفت و ایشان آرام گرفتند. این چنین ابوجهل با یاران خود به راه افتاد و فرصت را در میان بنی هاشم غنیمت شمرد و گفت:

لقد ضلت حلوم بنی قصی *** وقد زعموا بتسید الیتیم

و راموا للخلافه غیر کفو *** فکیف یكون ذا الأمر العظیم

و إنی فیهم لیث حمی *** بمصقول ولی جد کریم

فلو قصدوا عبیده أو ظلیما *** و صخر الحرب ذا الشرف القدیم

لکنا راضیین لهم و کنا *** لهم تبعاً علی خلف ذمیم

ص: 63

«بنی قصی خواب باطل دیده اند که اینان می خواهند یتیمی را به رهبری خود بگمارند، می خواهند فرد ناشایستی را به جانشینی خود بگذارند، چطور ممکن است چنین کار عجیبی بکنند، من همچون شیریتیزچنگال در میان آنان هستم و تباری والا دارم، چگونه آنان بنده ای کوچک را مولای خود قرار می دهند حال آن که ابوسفیان صخر بن حرب با شرافتی کهن حاضر است؟

با این همه ما به رأی اینان راضی می شویم و بر این جانشینی نامناسب گردن می نهیم.»

و عباس در جوابش گفت:

ألا أيها الوغد الذی رام ثلبنا *** أ تثلّب قرناً فی الرجال کریم

أ تثلّب یا ویک الکریم أّخا التقی *** حبیب لرب العالمین عظیم

و لولا رجال قد عرفنا محلهم *** و هم عندنا فی مجذب و مقیم

لدارت سیوف یفلق الهام حدها *** بأیدی رجال کاللیوث تقیم

ص: 64

«ای نادانی که ما را نکوهش می کنی! آیا مردی ارجمند در میان مردان را سرزنش می کنی؟ آیا مردی ارجمند و پرهیزکار را نکوهش می کنی که حبیب پروردگار بزرگ جهانیان است؟ اگر نبودند مردانی که ما جایگاهشان را می شناسیم و همواره در خوشی و ناخوشی در کنارمان بوده اند، هر آینه به دست مردانی استوار چون شیر، شمشیرهایی برکشیده می شد که تیزی شان، سرها را می شکافت، به دست دلیران بی باکی همچون شیران هژبر که وقتی پا به عرصه می گذارند هر سردهسته ای را کنار می زنند.»

ص: 65

1- . بکری، الأنوار، ج 1، ص 261، علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج 16، ص 32.

راه رفتن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چون خضر نبی بر روی آب

راه رفتن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چون خضر نبی(1) بر روی آب کاروانیان به راه افتادند و سفر را آغاز کردند. از مکه دور شدند، به دشتی پا گذاشتند که دشت باران نام داشت چون در مسیر سیل ها و رودهای شام بود و چشمه های حجاز از آن سرچشمه می گرفتند. کاروان بزرگ تجاری در آن جا فرود آمد و بارهایشان را زمین گذاشتند. ناگهان دیدند ابرها متراکم شده اند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: می ترسم سیل در این دشت مردم را در میان گیرد و همه اموالشان را با خود ببرد، نظر من این است که به بالای کوه برویم. عباس گفت: چه نیکوگفتی ای برادرزاده! پیامبر(صلی الله علیه و آله) دستور داد تا در میان کاروان ندا سر دهند که از ترس سیل بارهایشان را سوی کوه ببرند. همه چنین کردند و بارها را به کوه بردند به جز مردی از بنی جمح به نام مصعب. او که اموال بسیاری داشت، نپذیرفت

ص: 66

1- . در دعای شب عرفه می خوانیم: ..وَبِالْأَسْمِ الْأَذَى مَشَى بِهِ الْخَضِرُ عَلَى قُلُلِ الْمَاءِ، کما مَشَى بِهِ عَلَى جَدَدِ الْأَرْضِ... و از تو درخواست می کنم به حق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، به حق محمد پیامبر برگزیده، درود خدا بر او و خاندانش و بر همه پیامبران و همه فرشتگان، و به حق نامی که به وسیله آن خضر بر روی امواج دریا ره سپرد، همچنان که بر روی زمین سخت راه رفت... و به حق این دعاها، که ما را پیامری از گناهانی که پیش از این انجام دادیم، و از این پس انجام می دهیم..(قسمتی از دعای شب عرفه در مفاتیح الجنان).

که مکانش را تغییر دهد و گفت: ای قوم! چقدر دل هایتان ضعیف است! از چیزی می گریزید که ندیده اید؟! هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که ابرها انبوه شدند و رعد و برق زد و بارانی شدید بارید و سیل به راه افتاد و آن دشت را لب به لب فراگرفت. اموال مرد جمعی بر روی آب آمد و مرد تاجر با اموالش نابود شد. کاروان چهار روز همان جا ماندند و از توشه ای که داشتند با قناعت استفاده کردند. هر روز سیلاب بیشتر می شد. میسره گفت: ای سرورم! این سیل تا یک ماه بند نمی آید و کسی نمی تواند از آن بگذرد، اگر این جا بمانیم به تنگنا می افتیم و توشه مان تمام می شود، نظر من این است که به مکه بازگردیم. اما پیامبر(صلی الله علیه و آله) این رأی را نپذیرفت. حضرت خوابید و در خواب فرشته ای را دید که می گفت: ای محمد! غمگین مباش، چون فردا شد به قومت بگو بارشان را ببندند، سپس بر لبه دشت بایست و چشم ببنداز، وقتی دیدی پرنده ای سفید با پروازش خطی به جا گذاشت آن خط را دنبال کن و بگو: بسم الله و بالله، و به قومت نیز بگو این سخن را بگویند، هر که این را بگوید نجات می یابد و هر که از آن رو بگرداند غرق می شود. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در حالی که شاد و مسرور بود بیدار شد و به میسره دستور داد تا در میان مردم ندا سر دهد که بارشان را ببندند. آنان بارشان را بستند و میسره نیز بار خود بریست. کاروانیان به

میسره گفتند: ای میسره! فقط کشتی می تواند از میان این آب بگذرد، ما چگونه به راه بیافتیم؟ میسره گفت: اگر محمد دستور دهد من نافرمانی نمی کنم. آنان گفتند: ما نیز با او مخالفت نمی کنیم. آن گاه همه به راه افتادند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) جلوی ایشان رفت و بر لبه دشت ایستاد. ناگاه دید پرنده ای سفید از سوی قله کوه آمد و با پروازش خطی سفید و درخشان بر جا گذاشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) جامه بالا زد و در حالی که می فرمود بسم الله و بالله به آب زد. این چنین آب، حتی تا نیمه ساق پای حضرت نرسید. (1)

ص: 68

1- . خلاصه داستان رد شدن حضرت موسی و پیروانشان از رود نیل که امام حسن عسگری (علیه السلام) نقل کرده اند چنین می باشد: زمانی که حضرت موسی و قومش، از فرعونیان گریختند و به رود نیل رسید، خداوند به او وحی کرد ای موسی به فرزندان بنی اسرائیل بگو بار دیگر به توحید و یکتاپرستی اقرار کنید و در دلهایتان ذکر محمد را به یاد داشته باشید و در جانهای خویش به ولایت علی، برادر محمد و خاندان مطهرش اقرار نمایید و بگویید خداوند! تو را به جاه و مقام ایشان سوگند می دهیم که ما را از روی آب به سلامت بگذرانی که بی تردید آب به زمین خشک مبدل خواهد شد. موسی پیام الهی را به ایشان رساند (ولی قوم موسی ترسیدند) و سر باز زدند و گفتند: ما جز بر روی زمین، راه نخواهیم رفت پس خداوند وحی کرد با عصایت به دریا بزن و عهد خود را تکرار کن و بگو به جاه محمد و آل محمد دریا را برای ما بشکاف. موسی چنین کرد دریا شکافته شد و کف خلیج آشکار گشت و موسی گفت در آن داخل شوید و آنان گفتند زمین گل آلود است و ما بیم داریم بگذریم که در آن فرو رویم ما تنها بر زمین خشک قدم می گذاریم و خداوند به موسی وحی کرد عهد خود را تکرار کن و بگو به جاه محمد و آل محمد زمین را خشک سازی. چون موسی این سخن را گفت به امر الهی باد صبا بر آن زمین وزید و خشک شد. بنی اسرائیل گفتند ما دوازده قبیله ایم و از سبقت گیری یکدیگر بیم داریم پس دوازده راه برای ما باز کن، خداوند موسی را فرمان داد تا دوازده ضربه به دریا بزند و خداوند را به جاه محمد و آل محمد قسم دهد. موسی چنین کرد و دوازده راه باز شد. بنی اسرائیل گفتند هر قومی وارد شود از قوم دیگر خبر ندارد و خداوند وحی کرد ای موسی خداوند را به جاه محمد و آل محمد قسم بده تا یکدیگر را ببینند، موسی چنین کرد و در میان دیواره های آب، طبقات بزرگی نمایان شد تا یکدیگر را ببینند و ایشان داخل شدند (تاویل الآیات الظاهره فی فضائل العتره الطاهره، سید شرف الدین نجفی، ذیل آیه 50 بقره).

در این هنگام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ندا سر داد: ای مردم! هیچ کس به این آب پا نگذارد جز این که این سخن را بگوید، هر که بگوید نجات می یابد و هر که روی بگرداند هلاک می شود. آن قوم، آن سخن را بر زبان راندند و همه از آب گذشتند. از آن ها دو نفر عقب ماندند، یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی. آن که از بنی عدی بود گفت: بسم الله و بالله. اما آن که از بنی جمح بود گفت: بسم اللات و العزى، و با همه اموالش غرق شد. مردم به مرد عدوی گفتند: چرا دوستت غرق شد؟ گفت: زبانش نچرخید و سخن محمد را نگفت و غرق شد. ابوجهل و یارانش که برآشفته بودند گفتند: این سحری شگفت انگیز است. برخی از یارانش به او

گفتند: ای ابن هشام! این سحر نیست، به خدا سوگند زمین و آسمان کسی را برتر از محمد به خود ندیده اند. آنان پاسخ ندادند و به راه افتادند. (1)

جوشیدن آب چو اسماعیل بر زیر پای پیامبر (صلی الله علیه و آله)

عده ای از کاروانیان به همراه ابوجهل، بر چاهی فرود آمدند که عرب همیشه در راه شام در کنارش فرود می آمد. ابوجهل که از کبر و حسد بسیار، نمی توانست بزرگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ببیند گفت: به خدای هبل سوگند، اگر محمد از این سفر سالم برگردد من خسارتی بزرگ دیده ام، و به همراهانش گفت من می خواهم هر طور که شده او را بگشتم، اما با چه حيله ای او را از پای دریاورم و حال آنکه او پشت سرش را مانند روبرویش می بیند و در حالی که می گفت: من این کار را انجام خواهم داد و آن را خواهید دید! آنجا را ترک کرد آن گاه رفت و از سنگ بیابان دامانش را پر کرد و کم کم چاه را با آن ها پُر کرد. یارانش گفتند: چه می کنی؟ گفت: می خواهم این چاه را پُر کنم تا وقتی کاروان بنی هاشم رسید، تشنگی به تنگنایشان بیاندازد و همه شان بمیرند. آن ها همه سوی ریگ ها و شن ها شتافتند و چاه را پر کردند و هیچ اثری از چاه بر جای

ص: 70

نگذاشتند. ابوجهل با خنده ای حيله گرانه گفت: اکنون به مرادم رسیدم.

سپس به غلامش که فلاح نام داشت رو کرد و به او گفت: این شتر و این مشک و این توشه را بگیر و همینجا پشت این سنگ پنهان شو، وقتی کاروان بنی هاشم رسید و محمد آنان را آورد و از تشنگی و خستگی به تنگنا افتادند و اثری از چاه نیافتند و همه مُردند، خبر مرگشان را برای من بیاور، اگر آمدی و مژده مرگشان را آوردی تو را آزاد می کنم و در عوض خدمتت، هر یک از زنان مکه را خواستی به همسری ات در می آورم. فلاح گفت: با کمال میل! آن گاه ابوجهل به راه افتاد و آن بنده، بنا به امر صاحبشدر آن بیابان بر جای ماند. کاروان بنی هاشم از راه رسید و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیشاپیش آنان آمد. کاروانیان، سوی چاه شتافتند اما اثری از آن نیافتند. مشکهایشان خالی شده بود و از تشنگی سینه هایشان به تنگ آمد و یقین کردند که هلاک می شوند، در این حال، به جوان زیبا و مدبر بنی هاشم، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، پناه بردند تا بیاندیشد و برای حل مشکل چاره کند، حضرت به آنان فرمود: آیا این جا همان جایی است که از سفرهای قبل دانستید که باید آب داشته باشد؟ عرض کردند: بله، ما این مکان را به خوبی می شناسیم و این همان چاه است ولی از شن و سنگ پُر شده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

در بیابان بی آب، سوی چاه گام برداشت، و بر لبه آن چاه ایستاد، دل در گرو معبود سپرد و روی سوی آسمان فراز کرد و پروردگار خویش را ندا داد: ای صاحب نام های والا و ای گستراننده زمین و ای برافرازنده آسمان! تشنگی بر ما سخت شده، به ما آب بنوشان. ناگهان از آن سنگ ها و شن ها صدایی شدید خروشید و آب جوشید و بیرون زد و به زیر گام های پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری شد. کاروانیان شادمان از نجات خویش، چهارپایان را سیراب کردند و مشک هایشان را پُر کردند و به راه افتادند. غلام ابوجهل با دیدن این صحنه به سوی صاحبش شتافت و خود را به آنها رسانید. ابوجهل که مطمئن بود آنها هلاک شده اند به او گفت: چه شد ای فلاح! فلاح با اضطراب و شگفتی از آنچه دیده بود گفت: به خدا سوگند هر که با محمد دشمنی کند مغبون می شود، و آن چه را دیده بود برای آنان بازگفت. ابوجهل که از خشم، خونس به

ص: 72

1- . مشابه معجزات حضرت موسی (علیه السلام) در سوره بقره آیه 60 و 160 اعراف : (وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ)؛ و یاد کنید آنگاه که موسی برای قومش درخواست آب کرد، پس گفتیم عصایت را به این سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن جوشید که هر گروهی چشمه ویژه خود را شناخت و گفتیم از روزی خدا بخورید و بیاشامید و تبهکارانه در زمین فتنه و آشوب برپا نکنید (بقره: 60).

جوش آمده و قلبش لبریز از کینه شده بود، به فلاح گفت: از جلوی چشمم دور شو که هرگز به مرادت نمی رسی. (1)

سخن گفتن با افعی در بیابان

ابوجهل به راه افتاد و رفت تا به یکی از دشت های شام به نام ذبیان رسید که پُر از درخت بود. ناگهان ماری غول پیکر همچون نخلی بلند از آن دشت بیرون آمد و دهان باز کرد و خروشید و شراره ای از چشمانش بیرون جهید. ناقه ابوجهل از دیدن آن افعی رم کرد و از جا پرید و ابوجهل را چنان بر زمین کوبید که دنده هایش شکست و از هوش رفت. همراهانش گمان کردند او مرده است. نزدیک آمدند و دیدند هنوز جان دارد. او را مداوا کردند و بعد از نیمه روزی او به هوش آمد. ابوجهل رو به غلامانش کرد و گفت: به کنار جاده روید و وقتی کاروان بنی هاشم از راه رسید و محمد پیشاپیش آنان آمد، کاروان را به این مسیر هدایت کنید تا آن افعی رویه روی آنان درآید و ناقه محمد با دیدن آن افعی، او را بر زمین بزند و او هلاک شود. غلامان و بندگان ابوجهل به دستور او عمل کردند. وقتی کاروان بنی هاشم از راه رسید، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، پیشاپیش

ص: 73

کاروان حرکت می کرد و چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، ابو جهل را دید فرمود: ای ابن هشام! می بینم نابه هنگام فرود آمده اید! ابو جهل حيله گرانه گفت: ای محمد! به خدا سوگند شرم کردم جلوتر از شما بروم، چرا که تو سرور اهل صفا و مروه هستی و از همه اصل و نسبی والاتر داری، تو جلو برو، خداوند بدخواهانت را لعنت کند! عباس از دیدن این صحنه شادمان شد و فکر کرد او متنبه شده و خواست به راه بیافتد. اما پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) او را نهی کرد و فرمود: ای عمو بایست! باید نیرنگی در کار باشد که می خواهند ما جلو برویم. سپس حضرت به اذن الهی، خود پیشاپیش همه به راه افتاد و وارد آن دشت شد. ناگهان آن افعی بیرون جهید و ناقه پیامبر(صلی الله علیه و آله) از دیدنش رم کرد. اما پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر سر ناقه خود فریاد برآورد و فرمود: وای بر تو! از چه می ترسی حال آن که خاتم رسولان و امام آدمیان بر تو نشسته است؟ ناقه پیامبر آرام گرفت. سپس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رو به افعی کرد و فرمود: از هر جا آمده ای به همان جا بازگرد، مبادا به هیچ یک از کاروانیان متعرض شوی! آن گاه به اذن خداوند متعال آن افعی زبان گشود و عرض کرد: سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای احمد! پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: سلام بر هر که از هدایت پیروی کند، از سرانجام بدکاری بترسد و از خداوند والا مرتبه پروا کند. افعی عرض کرد: ای

محمد! من از خزندگان زمین نیستم، بلکه پادشاهی از پادشاهان جنیان هستم و هام بن هیم نام دارم، به دست پدرت ابراهیم خلیل ایمان آوردم و از او شفاعت خواستم، او به من فرمود: از نسل من فرزندی به نام محمد به دنیا می آید، و به من وعده داد که تو را در این جا دیدار می کنم، من روزها و شبها بسیار انتظار کشیدم و عیسی بن مریم (علیه السلام) را دیدم که در شبی که به آسمان عروج کرد به حواریون خود سفارش کرد تا از تو پیروی کنند و به آیین تو در آیند و اکنون بعد از سالیانی دراز، خداوند مرا با تو هم کلام کرد، ای سرور رسولان! مرا در شفاعت خود از یاد مبر. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: این شفاعت برای تو بر عهده من خواهد بود، اکنون از هر جا آمده ای به همان جا بازگرد و نزد هیچ یک از کاروانیان پدیدار نشو. در آن دم آن افعی ناپدید شد. آن قوم که دیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن افعی سخن گفت متحیر شدند و بر یقین و شادمانی عموهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) افزوده شد و رشک و خشم حسودان بالا گرفت. (1) آن گاه عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دیدن چنین معجزه ای با شگفتی سرود:

یا قاصدا نحو الحطیم و زمزم *** بلغ فضائل أحمد المتکرم

ص: 75

واشرح لهم ما عاينت عيناك من *** فضل لأحمد و السحاب الأركم

قل و أت بالآيات فى السيل الذى *** ملأ الفجاج بسيله المتراكم

و نجا الذى لم يخط قول محمد *** و هو الذى أخطأ بوسط جهنم

و البئر لما أن أضر بنا الظماء *** فدعا الحبيب إلى الإله المنعم

فاضت عيوننا ثم سالت أنهرها *** و غدا الحسود بحسره و تغمغم

و الهام بن الهيم لما أن رأى *** خير البريه جاء كالمستسلم

ناداه أحمد فاستجاب ملييا *** و شكا المحبه كالحيب

المغرم من عهد إبراهيم ظل مكانه *** يرجو الشفاعة خوف جسر

جهنم من ذا يقاس أحمد فى الفضل *** من كل البريه من فصيح و أعجم

و به توسل فى الخطيئه آدم *** فليعلم الأخبار من لم يعلم(1)

ص: 76

1- . بكرى، الانوار، ج 1، ص 272. علامه مجلسى، بحار الانوار، ج 16، ص 36.

«ای که سوی حطیم و زمزم می روی! فضایل محمد ارجمند را به گوش آن سرزمین برسان، و برای آنان بگو که از فضیلت احمد و ماجرای ابرهای انبوه با چشمان خود چه ها دیده ای، بگو از او چه نشانه هایی آشکار شد در آن هنگام که سیل متلاطم همه تنگه ها را پوشاند و بگو که هر کس از کلام محمد سر نییچید، نجات یافت، و آن کس که سرپیچید در میان دوزخ افتاد، و بگو که وقتی تشنگی بر ما سخت شد و حبیب خدا به درگاه خداوند بخشنده دعا کرد، چشمه ها جوشیدند و رودها جاری شدند و حاسدان به اندوه و حسرت درافتادند، و بگو آن افعی، هام بن هیم، وقتی بهترین آدمی را دید سر تسلیم فرود آورد و محمد او را ندا داد و او پاسخ داد و اجابت کرد و همچون دلدادۀ ای شیفته از فراق، شکوه کرد. او گفت که از عهد ابراهیم در آن جا مانده و از ترس پل جهنم به شفاعت او امید داشته، از میان همه آفریدگان، از عرب و عجم، چه کسی می تواند با فضیلت محمد قیاس شود؟ و بگو که آدم (علیه السلام) به هنگام خطایی که کرد به او توسل جست، بگو تا هر که نمی داند بداند.»

وقتی سروده عباس به پایان رسید، زبیر عموی دیگر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از جای برخاست و در پاسخش سرود:

يا للرجال ذوى البصائر والنظر *** قوموا انظروا أمرا مهولا قد خطر

هذا بيان صادق فى عصرنا *** من سيد عالى المراتب مفتخر

آياته قد أعجزت كل الورى *** من ذا يقايس عدها أو يختصر

منها الغمام تظله مهما مشى *** أنى يسير تظله وإذا خطر

و كذلك الوادى أتى مترادفا *** بالسيل يسحب للحجاره والشجر

ونجا الذى قد طاع قول محمد *** وهوى المخالف مستقرا فى سقر

و أزال عنا الضيم من حر الظماء *** من بعد ما بان التقلقل والضجر

و البئر فاضت بالمياه وأقبلت *** تجرى على الأرض [6] أشباه النهر

و الهام فيه عبارته و دلالة *** لذوى العقول ذوى البصائر

ص: 78

و الفكر كاد الحسود يذوب مما *** عاينت عينا من فضل لأحمد قد ظهر

يا للرجال ألا انظروا أنواره *** تعلو على نور الغزاليه و القمر

الله فضل أحمدا و اختاره *** و لقد أذل عدوه ثم احتقر (1)

«ای مردان بصیر و بینا! برخیزید و بنگرید چه ماجرای شگفتی روی داده، این سخنی راست از زمانه ماست، سخن از سروری و الامقام و شکوهمند است، او مردی است که نشانه هایش همگان را به عجز درآورده، چه کسی می تواند قدر او را بسنجد یا به کلام درآورد؟ به هر کجا رفت و آمد کند و در هر کجا قدم بگذارد، ابرها بر او سایه می افکنند، دشت را لبالب سیل برداشت و صخره ها و درخت ها را پوشاند، آن گاه هر کس از کلام محمد اطاعت کرد نجات یافت و هر که نافرمانی کرد سوی دوزخ سرازیر شد، در آن هنگام که آشفته گی و فرسودگی رخ نموده بود، او در حرارت تشنگی، ما را از سختی رهاوند، آب از چاه جوشید و

ص: 79

1- . بکری، الانوار، ج 1، ص 273. علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 16، ص 37.

آمد و آبراه‌هایی چون رود به راه انداخت، آن ماجرای افعی نیز، برای خردمندان و بینایان و اندیشمندان نشانه‌ها و دلالت‌ها بود، نزدیک بود حسودان آب شوند، وقتی با چشم خود دیدند چه فضایی از احمد آشکار شد، آی ای مردان! بنگرید که انوار او بر نور خورشید و ماه برتری یافته، خداوند احمد را برتری داده و او را برگزیده و دشمنانش را خوار و ذلیل کرده است.»

آن گاه حمزه در جواب شعر او گفت:

ما نالت الحساد فيك مرادهم *** طلبوا نقوص الحال منك

فزادا كادوا و ما خافوا عواقب كيدهم *** و الكيد مرجعه على من كادا

ما كل من طلب السعادة نالها *** بمكيدة أو أن يروم عنادا

يا حاسدين محمدا يا ويلكم *** حسدا تمزق منكم الأكبادا

الله فضل أحمدا و اختاره *** و لسوف يملكه الوری

و بلادا و ليملأن الأرض *** من إيمانه و ليهدين عن الغوی

ص: 80

«در کار تو، حسودان به مرادشان نرسیدند، خواستند از حال تو بکاهند اما بر آن افزوده شد، نیرنگ ساختند و از عواقب نیرنگ خود نترسیدند، اما نیرنگ سوی نیرنگ باز می گردد، نه چنین است که هر که خواهان سعادت باشد بتواند با نیرنگ و ستیزه به آن دست یابد، ای حاسدان محمد! وای بر شما از حسادتی که جگرهایتان را خواهد شکافت، خداوند احمد را برتری داده و او را برگزیده و به زودی همه مردمان و سرزمین ها را به فرمان او درمی آورد، او زمین را از ایمان خود لبریز خواهد کرد و منحرفان را از گمراهی در خواهد آورد و هدایت خواهد کرد.»

جوشیدن آب از بین انگشتان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیابان خشک و بی آب

پس از دیدن معجزه بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سخن گفتن با افعی، همگی به راه افتادند. مسیری طولانی رفتند تا به دشتی فرود آمدند که از قدیم می دانستند آن جا آب هست، اما این بار هیچ آبی نیافتند. در آن هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) آستین بالا زد و دستان مبارک خود را در شن ها فرو بُرد و به آسمان نگریست و زیر لب چیزی گفت. ناگهان از میان انگشتان حضرت آب با شتاب جوشید و بر

زمین رودها جاری ساخت. چون آب بسیار شد، عباس عرض کرد: ای برادرزاده! دست نگهدار که می ترسم این آب دارایی مان را با خود ببرد! سپس همه نوشیدند و مشک هایشان را پُر کردند و چهارپایانشان را سیراب کردند. (1)

به بار نشستن هسته خرما بعد از کاشت،

به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به میسره فرمود: اگر مقداری خرما داری بیاور. ایشان خرماها را میل کرد و هسته هایش را در زمین کاشتند. عباس عرض کرد: ای برادرزاده! چرا این هسته ها را در این بیابانمی کاری؟ فرمود: ای عمو! می خواهم آن ها را بکارم تا نخل سر سبز شود. عباس عرض کرد: چه زمانی از آن می خوری؟! فرمود: ان شاء الله به زودی می خوریم و توشه برمی گیریم. عباس عرض کرد: ای برادرزاده! یک نخل وقتی کاشته می شود، حداقل در پنج سالگی میوه می دهد! فرمود: ای عمو! به زودی نشانه های پروردگار مرا خواهی دید. سپس راهی شدند و رفتند و آن دشت را پشت سر گذاشتند. در راه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به عباس فرمود: ای عمو! به دشتی که بودیم، بازگرد و برایمان خرما جمع کن تا بخوریم. عباس برگشت و ناگاه دید، دشت

ص: 82

سرسبز شده، نخل ها قد کشیده اند و بار داده اند و از آن ها خرما آویزان شده است. (1)

عباس خرماها را بر شتر بار کرد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوست. حضرت از آن خرما میل کرد و به همه کاروانیان نیز دادند و همه شگفت زده شدند. ابوجهل که دیگر طاقت این همه معجزه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نداشت و سینه اش از کبر و حسد مالا مال شده بود، گفت: ای قوم! از آن چه که سحر محمد ساخته نخورید که آن تنها سحر آشکاری است! اما آنان در پاسخش با بی اعتنائی گفتند: ای ابن هشام! دیگر بس است، حرف را کم کن که این سحر نیست بلکه تو نمی توانی حق را ببینی که چشم و گوش تو بسته شده است.

ص: 83

1- . در کلام الله مجید، (سوره مبارکه مریم آیه 25) معجزه به بار نشستن خرما از درخت خشکیده برای مریم بنت عمران را بیان می کند که مشابه معجزه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است خداوند خطاب به مریم بنت عمران می فرماید: (وَهَؤُذَىٰ إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا)؛ و تنه درخت خرما را به سوی خود تکان بده تا برایت خرمای تازه و از بار چیده بریزد. آری، معجزات حضرت خاتم الانبیاء که آخرین پیامبر الهی بود، چنان زیاد بود که به گواه سخنان منافقین عصر نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، او همه معجزات پیامبران، آدم تا خاتم را یکجا آورد و بر آنها افزود. یکی از منافقین زمان نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) که شاهد بسیاری از معجزات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، در نامه خود به معاویه می نویسد: (محمد) جادوی بزرگی را برایمان آورد و در سحر و جادوگری بر بنی اسرائیل با موسی و هارون و داود و سلیمان و پسر مادرش عیسی افزود و سحر و جادوی همه آنان را، او یک تنه آورد و بر آنان این نکته را افزود که اگر او را باور داشته باشند، باید این موضوع را که او سالار ساحران است، بپذیرند. (بحار الانوار ج 30 ص 288، نزهه الکلام وستان العوالم، ج 1 ص 315).

رسیدن کاروان به دیر راهب و خبر از رسالت بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله)

کاروان سیراب مشک های خود را پر از آب کردند و آماده حرکت شدند و همگی به راه افتادند و رفتند تا به گردنه ایله رسیدند. در آنجا دیری بود که راهبان بسیار در آن بودند. در میان آنان راهبی بود که به رأی و نظرش استناد می جستند.

اوفیلق بن یونان بن عبدالصلیب نام داشت و کنیه اش اباخیر بود و کتب پیشینیان را خوانده بود و کتابی از عهد عیسی بن مریم (علیه السلام) داشت که در یکی از سفرهای آن (یکی از باب های آن) صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده بود. او هر بار برای راهبان انجیل می خواند و چون به صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسید می گریست و می گفت: ای فرزندانم! چه وقت می رسد زمانی که به من مژده دهید آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت دهنده و هشداردهنده از راه رسیده، همان پیامبری که خداوند او را از سرزمین تهامه برمی انگیزد و تاج کرامت بر سر دارد و ابر بر سرش سایه می افکند و در روز قیامت شفیع گنهکاران می شود. راهبان به او گفتند: خود را هلاک کردی که چه بسیار برای کسی که می گویی افسوس خوردی! امید است که هنگام ظهورش نزدیک باشد. گفت: آری به خدا سوگند! او در بیت الله الحرام ظهور می کند و دینش اسلام است، کی می شود که به من مژده دهید او از سرزمین حجاز آمده و ابری بر سرش سایه افکنده؟! و چنین سرود:

لئن نظرت عینی جمال اُحبتی *** و هبت لبشری الوصل ما ملکیت یدی

و ملکته روحی و مالی غیرها *** و هذا قليل فی محبه اُحمد

سألت إلهی أن یمن بقربه *** و یجمع شملی بالنبی محمد

گر چشمانم جمال محبوبم را ببیند، به افتخار مژده وصال، همه دارایی ام را می بخشم، و جان خود را و هر آن چه را جز آن دارم، به او هدیه می کنم، اما این در برابر دوست داشتن احمد ناچیز است، از خدایم خواستارم که با وصال او بر من منت گذارد و مرا با محمد نبی جمع آورد.»

پایان یافتن انتظار راهب بر دیدار پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله)

راهب از آن پس، هرگاه به یاد حبیب خدا(صلی الله علیه و آله) می افتاد چنان شیون می کرد که چشمانش نابینا و پریشانی اش زیاد شد. در آن اوان که انوار رخسار نبیّ مختار(صلی الله علیه و آله) در آن جا درخشش گرفته بود و کاروان تجاری به دیر راهب نزدیک شد، برخی از راهبان سر کشیدند و دیدند از میان کاروانی که از سوی کویر می آید نور سرور

ص: 85

همه امت ها می درخشد و حضرت با عمامه ای بر سر، پیشاپیش آنان با تابش و روشنائی رخسار خویش می آید. گفتند: ای راهب بزرگ! این کاروان از سوی حجاز می آید. گفت: ای فرزندان من! چه بسیار کاروان ها که آمدند و رفتند و من خود را با شاید ها سرگرم کردم. گفتند: ای پدر! اما ما دیدیم از میان آنان نوری می درخشد. گفت: پس دیگر درد و ناکامی به پایان رسیده است. سپس سر سوی آسمان فراز کرد و گفت: خداوندا و سرورا و ای بزرگا! تو را به شکوه آن محبوبی که بسیار به او اندیشیده ام، چشمان مرا به من بازگردان. هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که خداوند بینایی اش را به او بازگرداند. در آن دم رو به راهبان کرد و گفت: شُکوه و عظمت محبوب مرا نزد خداوندِ دانای اسرار چگونه دیدید که بینایی ام را به من برگرداند؟! وبعد چنین سرود:

بدا النور من وجه النبی فأشرقاً *** و أحیا محبا بالصبا به محرقاً

و أبرأ عیونا قد عمین من البكاء *** و أصبح من سوء المکاره مطلقاً

تری هل تری عینای طلعه وجهه *** و أصبح من رق الضلاله معتقاً

«نور رخسار پیامبر آشکار شد و تابش گرفت و به

دلدادۀ ای که از عشق سوخته بود جان بخشید، چشمان مرا که از گریه کور شده بودند شفا داد، و خود از شرّ ناخوشی ها رها آمد، آیا چشمان من روشنایی رخسار او را خواهند دید؟ او را که از بندگی گمراهی آزاد آمده است؟»

ظهور معجزاتی که از پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله) در انجیل بیان شده است

راهب به فرزندانش گفت: ای فرزندانم! اگر آن رسول پیامبر(صلی الله علیه و آله) در میان این کاروان باشد، به زیر این درخت فرود می آید و آن گاه این درخت سبز می شود و میوه می دهد، این درخت از زمان عیسی بن مریم خشک بوده و چندین تن از پیامبران(صلی الله علیه و آله) به زیرش نشسته اند، او به کنار این چاه می آید و گرچه ما تا کنون هیچ آبی در آن ندیده ایم، از آبش می نوشد؛ و زمان زیادی نمانده است. در آن هنگام کاروانیان از راه رسیدند و کنار آن چاه فرود آمدند و بارها را از پشت شتران پایین گذاشتند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) که دوست می داشت با خود خلوت کند رفت و به زیر آن درخت نشست. ناگهان درخت سبز شد و در دم میوه داد. آن قوم هنوز نشسته بودند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) برخاست و بر لب آن چاه رفت، درونش را نگرست و دید بنای

خوبی دارد. ایشان از آب دهان خود، آن چاه را متبرک نمود که ناگاه از درون چاه، چشمه های انبوهی بیرون جوشیدند و آبی گوارا از آن جاری شد. راهب که داشت می نگریست گفت: ای فرزندانم! این مرد، همان کسی است که سالیان دراز منتظرش بودیم، بشتابید و از بهترین غذاها و لیمه بسازید تا به حضور سرور بنی هاشم، بلکه سرور همه مردمان مشرف شویم و از او برای بقیه راهبان امان گیریم. راهبان شتافتند و امر وی را اطاعت کردند و لیمه ها ساختند.

دعوت راهب از کاروان قریش

راهب به فرزندانش گفت: نزد امیر این قوم بروید و به او بگویید: پدرمان به تو سلام می رساند و می گوید برای شما و لیمه ای ساخته و دوست دارد دعوتش را اجابت کنید و از طعامش میل کنید. یکی از راهبان رفت و و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیافت و به اطراف نگریست و دید شخصی در خیمه بر تختش تکیه داده بود و غلامان به دورش جمعند، پیغام خود را به او رسانید بدون آنکه بداند او ابوجهل، دشمن سرسخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. ابوجهل با شنیدن این خبر به راه افتاد و در میان قوم عرب ندا سر داد که این راهب به خاطر من، و لیمه ای ساخته و من می خواهم دعوتش را اجابت کنید. گفتند: چه کسی را کنار اموالمان بگذاریم؟ ابوجهل

گفت: محمد را کنار اموالمان بگذاریم که او امانت دار خوبی است.

ابوجهل غلامش را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد و گفت به او بگو چون تو امانتداری خوبی هستی اموالمان نزد تو باشد تا به ولیمه ای که دعوت شده ایم برویم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از روی رأفت و رحمت پذیرفتند و رسمشان نبود که خواهش کسی را رد کنند، کنار وسایل نشستند، همچنان که شاعر گوید:

و مناقب شهد العدو بفضلها *** و الفضل ما تشهد به الأعداء

«خوی نیک آن است که دشمن بر آن گواهی دهد، فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواه باشند.»

ابوجهل مغرورانه پیشاپیش کاروانیان به راه افتاد. چون وارد دیر شدند، راهب برایشان غذا فراهم آورد و بسیار آنان را ارج نهاد و گرمی داشت. وقتی آن قوم شروع به خوردن کردند، راهب کلاه مخصوص خود را بر سر گذاشت و در آنان نظر افکند و بر یک به یک گذر کرد و همه را نفر به نفر دید اما نشانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله)

را نیافت. آن گاه کلاه از سر انداخت و ندا سر داد: وای از ناکامی و وای از ناامیدی! سپس سرود:

يا أهل نجد تقصّی العمر فی أسف *** منکم و قلبی لم یبلغ أمانیه

ص: 89

یا ضیعہ العمر لا وصل ألوذ به *** من قربکم لا ولا وعد أرجیه

«ای اهل نجد! عمرم به خاطر شما در افسوس گذشت و دلم به آرزوهایش نرسید، وای از عمر تباه شده! در حضور شما نه وصال را یافتم تا به آن پناه ببرم و نه وعده ای را یافتم که امیدش را داشتم.»

سپس گفت: ای بزرگان قریش! آیا از میان شما کسی باقی مانده که دعوت مرا اجابت نکرده باشد؟ ابوجهل گفت: آری، از ما جوانکی باقی مانده که او را نزد اموالمان گمارده ایم. هنوز سخن ابوجهل تمام نشده بود که حمزه به سوی او برخاست و ضربه ای سخت بر او فرود آورد و او را از پشت بر زمین کوبید و گفت: ای نادان ترین آدم! چرا نگفتی از میان ما مردی بشارت دهنده و هشداردهنده و چراغی تابناک باقی مانده؟! اگر او را در کنار کالاهایمان گذاشته ایم از آن روست که او مردی امانت دار است و در میان ما کسی شایسته تر از او نیست. سپس روبه راهب کرد و گفت: کتابت را به من نشان بده و بگو در آن چه آمده؟ راهب گفت: سرورم! این کتاب من است که در آن وصف آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است: نه بسیار قد بلند است و نه بسیار کوتاه قد، قامتی میانه دارد، میان کتف هایش علامتی هست و ابری بر او سایه می افکند،

ص: 90

از سرزمین تهامه برانگیخته می شود و در روز قیامت شفیع گنهکاران است. عباس گفت: ای راهب! اگر او را بینی می شناسی؟ گفت: آری. گفت: با من به کنار آن درخت بیا، صاحب این نشانه ها آن جا نشسته است.

دیدار راهب و پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)

در آن دم راهب از دیر بیرون رفت و شتابان گام برداشت تا این که به پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسید. وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله) او را دید از جا برخاست و بی هیچ غرور و تکبر فرمود: خوش آمدی ای فلیق! راهب عرض کرد:

سلام بر تو ای سرآمد جوانمردان! پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: سلام بر تو ای عالم راهبان و ای فلیق ابن یونان و ای ابن عبدالصلیب! عرض کرد از کجا دانستی که من فلیق بن یونان بن عبدالصلیب هستم؟ فرمود: از همان کسی که تو را آگاه ساخت که من در آخرالزمان با امری شگفت برانگیخته می شوم. ناگاه راهب بر گام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) افتاد و در همان حال که بر پاهای مبارک ایشان بوسه می زد و عرض کرد: ای سرور آدمیان! کاش ولیمه ما را اجابت می کردید و با حضورتان بر ما ارج می نهادید تا در روز قیامت به خاطر دوستی با شما رستگار می شدیم. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: قوم من

اموالشان را نزد من به امانت گذاشته اند. راهب عرض کرد: ای مولای من! بر ما منت بگذارید و تشریف بیاورید من ضمانت می کنم اگر از مال آنان یک افسار گم شد من یک شتر به آنان می دهم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا قبول کردند و با راهب راهی دیر شدند. آن دیر دو در داشت، یکی بزرگ و دیگری کوچک. آنان بر در کوچک کنیسه ای ساخته بودند و در آن تمثال ها و تصویرهایی گذاشته بودند. هرگاه کسی از در کوچک وارد می شد سرش را خم می کرد و این به نشانه سجده به تصاویر کنیسه بود. راهب با خود گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از در کوچک وارد کند تا از معجزات و کرامت های شگفت او، لذت ببرد. وقتی آن راهب در جلوی حضرت وارد شد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دلش هراس افتاد. همین که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از در کوچک وارد شد، خداوند متعال به لنگه های در امر فرمود تا مرتفع شوند. ناگاه در قد کشید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قامتی راست وارد شد. وقتی نزد آن قوم حضور یافت، آنان همه به احترام حضرت برخاستند و ایشان را بالای مجلس در میان خود نشاندند. آن راهب نیز در میان راهبان دیگر در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد و بهترین ارمغان های شام را در برابر حضرت گذاشتند. آن گاه راهب سوی آسمان نگریست و گفت: خداوندا، سرورا و بزرگا، مُهر نبوت را به من نشان بده. در آن دم خداوند؟ عز؟ جبرئیل را فرو فرستاد و او جامه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از کمر

مبارک ایشان بالا زد. ناگاه مُهر نبوت در میان کتف های حضرت آشکار شد و نوری درخشان از آن تابش گرفت. راهب که این صحنه را دید، از شکوه آن نور به سجده افتاد و سپس سر بلند کرد و گفت: به راستی که شما همان پیامبر ارجمند هستید. [\(1\)](#)

در آن هنگام حمزه سرود:

أنت المظلل بالغمام وقد رأی *** الرهبان أنک ذاک و انکشف الخبر

ربیت فی بحبوح مکة بعد ما *** وضع الخلیل وفاق فخرک من فخر

ورضعت فی سعد لثدی حلیمه *** کرما ففاض الثدی نحوک و انحدر

«تو آن کسی هستی که ابر بر سرت سایه می افکند، راهبان تو را شناختند و پرده از آن خبر برداشتند، ابراهیم خلیل (علیه السلام) بنای فخر تو را از فخر نهاد و تو در میان مکة پرورده شدی، و ارجمندانه در میان بنی سعد از سینه حلیمه شیر نوشیدی و شیر از سینه او سوی تو جاری و سرازیر شد.»

ص: 93

1- . گرفته شده از نقش عایشه در تاریخ اسلام. ترجمه محمد جواد کرمی ج 4 ص 319. طبقات ابن سعد ج 1 ص 155.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) او را سپاس گفت و ابوجهل و آن قوم سوی جهازشان پراکنده شدند در حالیکه سینه ابوجهل از خشم آکنده شد. اما میسره و آن راهب کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر جای خویش ماندند. راهب عرض کرد: ای سرورم! مژده که عرب سر به سوی تو خم خواهد کرد و همه سرزمین ها به فرمان تو درآیند و قرآن بر تو نازل شود و مردمان در برابرت کرنش کنند، دین تو نزد خداوند اسلام است و توبتان را فرومی کوبی و ادیان را پاک می سازی و آتشکده ها را خاموش می کنی و صلیب ها را می شکنی و یادت تا به آخرالزمان بر جا می ماند؛ ای سرورم! کاش در آن زمان که برانگیخته می شوی، بر ما منت گذاری و به دیگر راهبان امان دهی تا امت تو در آن هنگام، از آنان جزیه بگیرند. ای سرورم! کاش در آن زمان که برانگیخته می شوی من همراهت باشم. و پیامبر(صلی الله علیه و آله) به آنان امان داد و ایشان را بسیار گرامی داشت.

پیغام راهب برای بانو خدیجه(علیها السلام)

سپس راهب روی به سوی میسره کرد و گفت: ای میسره! سلام مرا به بانویت برسان و به او بگو که تو از سرور مردمان کامیاب می شوی و مرتبتی والا از برایت خواهد بود و بر خاص و عام برتری خواهی یافت. او را بر حذر دار که مبادا همراهی این مرد بزرگ را از

دست بدهد، چراکه خداوند متعال ادامه نسل او را از نسل این مرد قرار می دهد و این چنین یاد او تا به آخر الزمان باقی می ماند و همگان بر او رشک خواهند برد. به او بگو هیچ کسوارد بهشت نمی شود جز این که به این مرد ایمان داشته باشد و رسالتش را تصدیق کند، چراکه او ارجمندترین و گرامی ترین و والاتبارترین پیامبران است. بر او از دشمنان یهودی اش در شام بر حذر باش تا به سلامت به بیت الحرام بازگردد. سپس میسر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خداحافظی کردند و رفتند و به قوم خود پیوستند و همگی به راه افتادند

رسیدن کاروان تجاری به شام

آنان رفتند تا بالاخره به سرزمین شام رسیدند و پیاده شدند و بارهایشان را پایین آوردند. اهالی شهر با دیدن کاروان تجاری شتافتند و کالاهایشان را خریدند و این چنین قریشیان کالای خود را در بهترین فروش به بالاترین بها فروختند. اما از آن چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده بود هیچ کالایی به فروش نرسید. ابوجهل با خوشحالی گفت: خدیجه (علیها السلام) هرگز سفری به این شومی ندیده، هیچ یک از کالاهایش به فروش نرفته! چون صبح شد، مردم اطراف یکدیگر را از آمدن کاروان تجاری خبر کردند و ندا سر دادند. مردم از هر سو روانه

شدند تا از کاروان تجاری کالا خریداری کنند. آنان آمدند و چون فقط کالاهای کاروان خدیجه (علیها السلام) بر جا مانده بود بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با قیمت بیشتری خریدند و ابوجهل به اندوهی سخت در افتاد.

نقشه کاهن یهود برای قتل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

در آن هنگام که از کالاهای خدیجه (علیها السلام) تنها یک بار پوست بر جا مانده بود، مردی از یهودیان به نام سعید بن قمطور سر رسید. او از احبار و کاهنان یهود بود و نشانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دانست. وقتی حضرت را دید، ایشان را از نوری که در چهره داشت شناخت و گفت: این همان مردی است که آرزوهای ما را به باد می دهد و دین ما را برمی اندازد و زنانمان را بیوه می کند، من به نیرنگی او را از پا در خواهم آورد. سپس نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای سرورم! این بار را چند می فروشی؟ فرمود: به پانصد درهم بی هیچ کم و کاست! عرض کرد: من آن را می خرم اما به این شرط که با من به خانه ام بیایی و از غذای من میل کنی تا ما از برکت تو بهره مند شویم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفت. مرد یهودی بار پوست را گرفت و به همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه خانه شد. مرد یهودی چون به نزدیکی خانه رسید، زودتر نزد همسرش رفت و به او گفت: می خواهم مرا در قتل این مرد یاری کنی، او کسی است که دین ما را برمی اندازد. زن

گفت: با او چه کنم؟ گفت: این سنگ آسیاب را بگیر و بر بام خانه بنشین، وقتی دیدی او آمد و بهای بارپوستش را از من گرفت، هنگام رفتن این سنگ را بر سرش بیانداز و او را بکش تا از دستش راحت شویم! زن یهودی سنگ را گرفت و به جلوی خانه چشم دوخت. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست برود، برخاست تا سنگ آسیاب را بر سر حضرت بکوبد. اما خداوند دستش را از حرکت بازداشت، دلش لرزید و از نور رخسار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هوش رفت. او دو پسر داشت که در حیاط خانه ایستاده بودند. سنگ از دستش رها شد و بر سر فرزندانش افتاد و هر دو مُردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سرعت از خانه او دور شد و وقتی مرد یهودی دید چه بر سر فرزندانش آمد با صدای بلند فریاد برآورد: ای بنی قریظه! قوم او از هر گوشه و کنار سر رسیدند و به دور او جمع شدند و گفتند: چه شده؟ به آنان گفت: بدانید این مرد که در دیارتان ساکن شده، همان کسی است که دیانت های شما را برمی اندازد و آرزوهایتان را به باد می دهد، او به خانه من آمد و از غذای من خورد و فرزندانم را کُشت. یهودیان وقتی این سخن را شنیدند بر اسب هایشان سوار شدند و شمشیر برکشیدند و همه با هم سوی قریشیان هجوم بردند. وقتی عموهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) یهودیان را دیدند زره بر تن کردند و کلاهخود بر سر گذاشتند و بر اسبان عربی خود سوار شدند. نعره برآوردند و شمشیر کشیدند و گفتند: چه جاودانه است فریاد زننده ای که فریاد می زند.

حمزه بر اسب خوش سیما و زرد رنگ و کمر باریک و شورانگیز و نیکنژاد رومی خود سوار شد و شمشیر بر بست و نیزه برگرفت و زره پوشید و به سوی یهودیان حمله کرد. یهودیان که دیدند از هر سو صدای شیهه اسب و غرش و خروش سواران می آید و نزدیک است که به مصیبت بیافتند توقف کردند هم رأی وهم نظر شدند تا هفت تن از بزرگان خود را بدون سلاح نزد قریشیان بفرستند. وقتی قریشیان دیدند آنان بدون سلاح پیش آمدند گفتند: چه می خواهید؟ یهودیان در حالی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره کردند، گفتند: ای جماعت عرب! این مردی که همراه شماست اولین کسی است که دیارتان را ویران می کند و مردانتان را می کشد و بت هایتان را می شکند، نظر ما این است که او را به ما بسپارید تا بکشیمش، این گونه هم ما از او راحت می شویم و هم شما. شیر مرد قریش حمزه که این سخن را شنید گفت: وای بر شما! هرگز! هرگز که او را به شما نخواهیم سپرد، او نور ما و چراغ ماست، جان ما و مال ما فدای اوست! وقتی یهودیان کلام حمزه را شنیدند از رسیدن به مراد خود ناامید شدند، عقب نشستند. در آن هنگام چون قریشیان دیدند یهودیان به هم ریخته اند، فرصت را غنیمت شمردند و بار بر بستند تا با اسب ها و سلاح هایی که از یهودیان به غنیمت گرفته بودند، راهی دیار خود شوند.

هدایای قریشیان به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)

وقتی پای در راه نهادند، میسره به آنان گفت: ای قوم! هیچ کس در میان شما نیست که یک بار یا بیشتر سفر نکرده باشد، اما آیا تا کنون سفری پُربرکت تر و سودآورتر از این سفر داشته اید؟ این همه فقط به برکت محمد(صلی الله علیه و آله) بود، او در میان شما بزرگ شده اما مال و منال اندکی دارد، آیا راضی هستید تا از میان خود چیزی به عنوان هدیه برای او جمع کنید تا او به کار زندگی خود بپردازد؟ گفتند: به خدا سوگند که خوب سخنی گفתי ای میسره! آنان ره سپردند تا این که در اقامت گاهی که پُر از آب و درخت و رود بود فرود آمدند. آن گاه هر یک هدیه ای شایسته از دارایی خود برگرفتند و آوردند تا به رسم هدیه به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) محمد امین سالار قافله تقدیم کنند. سیره رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این بود که هدیه را دوست می داشت و صدقه را خوش نمی داشت. آنان هدایا را جمع کردند و پیش روی پیامبر(صلی الله علیه و آله) نهادند و عرض کردند: این پیشکشی برای توست! حضرت آن ها را پذیرفت و به میسره داد. سپس به راه افتادند و از دشت ها و صحراها گذشتند تا این که به دیر راهی رسیدند و در آن جا باز فرود آمدند. آن جا همان دشتی بود که به هنگام رفت از آن خرما برگرفته بودند.

نزدیک شدن کاروان به مکه و رساندن خبر سلامتی کاروان به بانو خدیجه (علیها السلام)

سپس به راه افتادند و چون به نزدیکی مکه رسیدند، در جحفه الوداع فرود آمدند تا کسانی را سوی خانواده هایشان بفرستند و از رسیدن خود با غنایم و منافع که آورده بودند به آنان مژده دهند. ابوجهل گفت: ای قوم! سفری سودبخش تر از این سفر ندیده بودم. گفتند: آری، و بیش از همه محمد (صلی الله علیه و آله) سود برده است. ابوجهل گفت: گمان نمی کردم او بتواند آن قوم را از خانه هایشان سوی خود جذب کند و کالاهایش را به بالاترین بها بفروشد. سپس هر قومی پیک خود را نزد قومش فرستاد و ابوجهل نیز به همراه دیگران چنین کرد. در آن زمان رسم چنین بود که قبل از رسیدن کاروان به دیارشان، کسی را می فرستادند تا خبر سلامتشان را به قومشان برسانند و با تشریفات به استقبالشان آیند. در آن هنگام میسره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و عرض کرد: ای روشنایی چشم ها! آیا تو را به کاری نیک ره بنمایم تا بهره مند شوی؟ فرمود: چه کاری؟ عرض کرد: همین الان نزد بانویم خدیجه برو و مژده سلامت اموالش را خود به او بده، زیرا او به کسی که این مژده را به وی رساند بهره ای نیک عطا نماید، من دوست دارم این بهره برای تو باشد، پس اکنون برخیز و سوی مکه راهی شو و نزد بانویم خدیجه برو و مژده سلامت اموالش را به او برسان.

گستراندن گنبد یاقوت بهشتی بر سر پیامبر(صلی الله علیه و آله) و کشف پرده از دیدگان خدیجه(علیها السلام)

پیامبر(صلی الله علیه و آله) برخاست تا خبر سلامت کاروان را به بانو خدیجه(علیها السلام) برساند که به میسر فرمود: ای میسر! تو را درباره مراقبت از اموال و جانت سفارش می کنم. سپس سوار شد و به تنهایی به جاده زد و سوی مکه رهسپار شد و از پیش چشم ها ناپدید شد. آن گاه خداوند فرشته ای را فرو فرستاد که راه دور را بر پیامبر نزدیک و کار سخت را بر ایشان آسان می گرداند. وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر کوه ها مشرف شد، خداوند ایشان را در راه به خواب فرو برد و حضرت خوابید. خداوند به جبرئیل وحی کرد که سوی باغ های جاودان بهشت فرود آی و از آن جا گنبدی را که دو هزار سال پیش از آفرینش آدم برای برگزیده ام محمد(صلی الله علیه و آله) آفریدم، آن را بردار و بر سر او بگستران. آن گنبد از یاقوت سرخ بود و آویزه هایی از مروارید سفید داشت و درونش از بیرونش پیدا بود و همچنین بیرونش از درونش. چهار پایه داشت و چهار باب. پایه ای از زبرجد و پایه ای از یاقوت و پایه ای از طلای ناب و پایه ای از مروارید، و به همین ترتیب چهار باب. جبرئیل فرود آمد و آن گنبد را بیرون آورد. در آن حال حوران بهشتی از قصرهای خود سربر برآورده و به یکدیگر تبریک گفته و می گفتند: سپاس برای تو خداوندا، نزدیک است که

صاحب این گنبد بر انگیخته شود. باد رحمت وزید و درختان به رقص درآمدند و جبرئیل (صلی الله علیه و آله) آن را بر سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) گستراند و فرشتگان که به پایه های گنبد خیره شده بودند، زبان به تقدیس و تسبیح خداوند گشودند. جبرئیل روبروی خود سه بیرق برافراشت. کوه ها سرکشیدند و به همراه درختان و پرندگان و زمین ها ندا سر دادند و گفتند: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول اوست، گوارا باد بر تو ای بهترین بنده خدا، در پیشگاه الهی عجب کرامت و احترامی داری. در آن اوان خدیجه (علیها السلام) بر جایگاهی بلند تکیه زده بود و کنیزانش اطرافش بودند و جماعتی از زنان قریش نیز نزدش حاضر بودند. او دیده اش را به سوی کوههای اطراف مکه دوخت. در آن هنگام خداوند حجاب از چشمانش برگرفت و پرده ها کنار رفت و او دید که از جانب باب معلی نوری روشن و تابناک می درخشد. او چشم تیز کرد و دید گنبدی آن جاست که فرشتگان به آن خیره شده اند و بیرق ها بر آن برافراشته اند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زیرش خوابیده است. خدیجه (علیها السلام) متحیر شد و چشم به آن گنبد دوخت. زنان به او گفتند: ای دختر عمو! چرا بهت زده ای؟! گفت: ای دختران عرب! من خوابم یا بیدار؟! گفتند: پناه بر خدا، البته که بیداری! گفت: به سوی باب معلی بنگرید. آنان نگرستند و گفتند: دیدیم. گفت: چه می بینید؟ گفتند: نوری

روشن و تابناک می بینیم که سر به طاق آسمان رسانده. گفت: دیگر چه می بینید؟ گفتند: چیز دیگری نمی بینیم. گفت: آیا آن گنبد را با آن سوار و آن پرنده های سبز که چشم به گنبد دوخته اند نمی بینید؟ گفتند: چیزی نمی بینیم. گفت: من در آن گنبد سبز، سواری تابناک تر از نور خورشید می بینم که هرگز مردی نیکوتر از او ندیده ام، او بر ناقه ای بلندپا نشسته که شک ندارم همان ناقه صهبای من است، آری او محمد امین است که بر آن نشسته! گفتند: ای بانوی ما! محمد کجا و آن چه تو می گویی کجا؟ کسری و قیصر هم چنین شکوهی ندارند! خدیجه (علیها السلام) گفت: اما مقام محمد بن عبدالله از این هم بالاتر است. سپس ناقه حضرت به میان دره ها پا نهاد و رو به سوی باب معلی گذاشت. فرشتگان نیز به آسمان فراز شدند و جبرئیل آمد و آن گنبد و بیرق ها را به آسمان بُرد. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خواب بیدار و رو به سوی مکه نهاد تا وارد شهر شدند و رو به سوی خانه خدیجه (علیها السلام) گذاشتند و به دیدار او رفتند. خدیجه (علیها السلام) بی قرار بود و در حالی که می نشست و بر می خاست، گفت: کی می شود که محمد (صلی الله علیه و آله) از راه برسد و من از دیدار رویش کامیاب شوم. ناگهان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زد. کنیز خدیجه (علیها السلام) گفت: کیستی؟ حضرت فرمود: من محمد هستم، آمده ام تا به خدیجه (علیها السلام) مژده هم که اموالش به سلامت رسیده است. خدیجه (علیها السلام) همین که

سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) را شنید، به میان خانه سرازیر شد و پشت پرده ایستاد. کنیز در را گشود. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: سلام بر اهل خانه. خدیجه(علیها السلام) عرض کرد: به سلامت رسیدنت مبارک باشد ای نور چشمانم! پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: و سلامتی اموال تو نیز بر تو مبارک باشد! خدیجه(علیها السلام) عرض کرد: سلامتی تو بر من مبارک است ای نور چشمانم! به خدا سوگند تو در نزد من نیکوتر از همه اموال و کسان من هستی. سپس در حالیکه دید خورشید بر روی او رنگ انداخته چنین سرود:

جاء الحبيب الذي أهواه من سفر *** و الشمس قد أثرت في وجهه أثرا

عجبت للشمس من تقييل وجنته *** و الشمس لا ينبغي أن تدرك القمر

«محبوبی که دوستش می داشتم از سفر رسید، و خورشید در بر گونه اش اثر کرده است، در شگفتم از خورشید که بر روی گونه های او بوسه زده است، چرا که بر خورشید روا نباشد که به ماه برسد.»

سپس عرض کرد: ای حبيب من! کاروان را کجا بر جا گذاشتی؟ فرمود: در جحفه. عرض کرد: تا کی نزد آنان بودی؟ فرمود: تا ساعتی پیش. خدیجه(علیها السلام) به خود لرزید و عرض کرد: تو را به خدا

از آنان در جحفه جدا شده ای؟! فرمود: آری، اما خداوند این راه دور را بر من نزدیک کرد. عرض کرد: به خدا سوگند دوست نداشتم تو این چنین تنها بیایی، بلکه دوست داشتم در جلوی آن قوم بیایی تا من تو را پیشاپیش همه مردان ببینم و کنیزانم را با مجمر و ساز بر سر کوه ها بفرستم و به بندگانم دستور دهم قربانی کنند، و امروز برای تو روزی به یاد ماندنی شود. فرمود: ای خدیجه! من بدون این که هیچ یک از اهالی مکه بدانند آمده ام، اگر دستور دهی، هم اکنون برمی گردم تا توبه خواسته ات برسی. عرض کرد: ای سرورم! کمی صبر کن. او رفت و برای حضرت توشه گرمی آماده ساخت که در نظر عرب به نابی و خوش بویی معروف بود، آن را در کوله بار ایشان گذاشت و مشکی از آب زمزم نیز برای حضرت پُر کرد و به ایشان داد و عرض کرد: بازگرد، تو را به همان کسی می سپارم که راه دور را برایت نزدیک کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت و خدیجه (علیها السلام) نیز به جایگاه خود رفت تا ببیند آیا آن گنبد دوباره برمی گردد یا نه. ناگهان گنبد بازگشت و جبرئیل فرود آمد و فرشتگان همچون بار قبل چشم به گنبد دوختند. خدیجه (علیها السلام) شادمان شد و گفت:

نعم لی منکم ملزم ای ملزم *** و وصل مدی الأيام لم يتصرم

و لو لم یکن قلب المتیّم فیکم *** جریحا لما سالت دموعی بالدم

و لم یخل طرفی ساعه من خیالکم *** و من حبکم قلبی و من ذکرکم فمی

و لو جبلا حملتموه بعدکم *** لمال و ما زال جسمی

و أعظمی أشد علی کبدی یدی فیردها *** بما فیه من وجد من الشوق مضرم

طویت الهوی و الشوق ینشر طیه *** و کتمت أشجانی فلم تتکتم فیا رب

قد طالت بنا شقه النوی *** و أنت قدیر تنظم الشمل فانظم

« آری، مرا نسبت به شما الزام و تعهدی است، آن هم چه تعهدی! و وصالی همیشگی که هیچگاه قطع نشده است. اگر قلب عاشق در میان شما زخم نخورده بود، اشک های آغشته به خون جاری نبود، جان من ساعتی از خیال شما تهی نبود و قلبم از عشق شما و دهانم از یادتان، اگر بار فراق خود را بر دوش کوهی می گذاشتید خم می شد، ولی بدن و استخوان های من آن را نگه داشته است، دستم را بر جگر می گذارم، ولی با عشقی مشتاقانه و شعله ور، آن را باز می گرداند، عشق را پوشاندم اما شوقم

آشکارش می کند و ناله هایم را پنهان کردم اما پنهان نمی شوند، پروردگار! دیری است که دوری میان ما شکاف انداخته، تویی خدای توانا که دوستان را گرد هم می آوری، پس ما را گرد آور!»

پیامبر(صلی الله علیه و آله) کمی رفت تا نزد آن قوم رسید و دید برخی بیدارند و برخی خواب. میسره احساس کرد کسی آمده است، گفت: کیست که در این شب تیره رسیده؟ فرمود: من محمد بن عبدالله هستم. عرض کرد: سرورم! قرار شوخی نداشتیم! قرارمان این بود که شما بروی، چرا بازگشتی؟ فرمود: ای میسره! من رفتم و دوباره برگشتم. میسره خندید و گفت: به دامنه این کوه رفتی و بازگشتی؟! فرمود: نه، به بیت الله الحرام رفتم. عرض کرد: سرورم! من از شما جز راستگویی ندیده بودم! فرمود: ای میسره! من به تو راست گفتم، اگر شک داری این نان بانویت خدیجه(علیها السلام) و این هم آب زمزم! وقتی میسره آن ها را دید، بر پا خاست و ندا سر داد: ای جماعت قریش و ای بنی نضر و بنی زهره و بنی هاشم! مگر محمد کمتر از دو ساعت پیش از نزدتان نرفت؟! گفتند: آری. گفت: او به مکه رفته و برگشته، این نان بانویم خدیجه(علیها السلام) استو این هم آب زمزم. آن قوم شگفت زده شدند و به حیرت فرو رفتند. ابوجهل فریاد برآورد و گفت: این کار از یک ساحر بعید نیست!

استقبال اهل مکه از کاروان پرسود بانو خدیجه (علیها السلام)

چون صبح شد، آن قوم به شهر مکه رسیدند و پیش از ایشان خبر رسیدن قافله به شهر رسید. اهل مکه شتابان بیرون آمدند و بندگان و کنیزان خدیجه (علیها السلام) پیشاپیش همه آمدند و با مجمر و ساز در دره ها و دشت های مکه پخش شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر هر یک از بندگان خدیجه (علیها السلام) گذر می کرد، آن بنده شتری برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قربانی می کرد. سپس مردم به خانه هایشان رفتند و خدیجه (علیها السلام) آمد و به شترانش که همچون عروس آمده بودند، نگرست. همیشه چنین بود که چندی از شترها مرده باشند و چندی مریض شده باشند، اما در آن سفر حتی یک تار مو هم از آنان کم نشده بود. قریشیان، شگفت زده از آن شتران ایستادند و دیدند هر شتری می گذر یک ناقه کمباریک نیز به همراهش می آید. گفتند: این ها برای کیست؟ گفتند: این ها سودی است که محمد از شام برای خدیجه (علیها السلام) آورده است. هوش از سر قریشیان پرید. وقتی اموال خدیجه (علیها السلام) را در خانه او گرد آوردند، بارها را باز کردند و همه را بر خدیجه (علیها السلام) عرضه داشتند. او پشت پرده نشسته بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان سرا نشسته بود و میسره کالاها را یکی یکی به خدیجه (علیها السلام) نشان می داد. خدیجه (علیها السلام) که از سود و برکت این سفر شگفت زده شده بود کسی را سوی پدرش فرستاد و او را باخبر کرد تا نزد محمد

بیاید و این همه شگفتی را ببینند. ساعتی نگذشته بود که ناگاه خُوَیلِد پدر خدیجه (علیها السلام) سر رسید و با جامه ای آراسته و شمشیری بر کمر وارد خانه دخترش خدیجه (علیها السلام) شد. خدیجه (علیها السلام) وقتی او را دید برخاست و او را نزد خود نشانند و کالاها را به او نشان داد و به او گفت: ای پدر! همه این ها به برکت وجود محمد است، به خدا سوگند ای پدر! او طالعی خجسته و پیشانی فرخنده ای دارد، من هرگز سفری سودبخش تر از این سفر نداشته ام. سپس رو به میسره کرد و گفت: برای من و پدرم بازگو که در سfortان چه گذشت و از محمد چه دیدید؟ گفت: ای بانوی من! شاید بتوانم گوشه ای از صفاتی را که از محمد دیدم برایت بگویم در حالی که قلب من مالا مال عشق به او شده. سپس ماجرای سیل و چاه و افعی و نخل را برایش

بازگفت و از راهب و پیغمبی که برای او داده بود، گفت. خدیجه(علیها السلام) گفت: بس کن ای میسره! بر شوقی که به محمد داشتم، افزودی، برو که توبه خاطر خدا به همراه همسر و فرزندان آزاد هستی و نزد من دویست درهم و دو شتر داری. آن گاه یک خلعتی گرانها بر او پوشاند و میسره از شادی و سرور لبریز شد. در آن دم خدیجه(علیها السلام) امر فرمود تا غلامان تختی که از عاج و آبنوس بود برای حضرت گذاشتند و ایشان را بر آن نشاند و عرض کرد: سرورم! سمرتان چگونه بود؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله) خرید و فروش خود را برایش بازگفت. خدیجه(علیها السلام) که سلامت جان محمد سرور بود عرض کرد: سرورم! تو با طالع مرا شاد کردی و با دیدارت مرا سعادتمند کردی، من با دیدار تو نه ناخوشی دیدم و نه بداقبالی. آن گاه سرود:

فلو أنتی أمسیت فی کل نعمه *** و دامت لی الدنیا و ملک الأكاسره

فما سویت عندی جناح بعوضه *** إذا لم یکن عینی لعینک ناظره

«اگر همه نعمت ها برای من بود و سراسر دنیا و مُلک رومیان از برای من بود، در نظرم به پر یک پشه نمی ارزد، اگر چشمانم تو را نمی دید.»

سپس عرض کرد: سرورم! تو نزد من افزون بر آن چه قرار گذاشته بودیم، حقّی برای مژده ای که آورده ای داری، آیا اکنون چیزی می خواهی تا برآورده شود؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: اکنون باید استراحت کنم و بعد نزدت باز می گردم. حضرت راهی شد و به خانه خود نزد ابوطالب رفت. جناب ابوطالب که بی تاب دیدن برادرزاده اش بود با دیدن او، او را در آغوش کشید و شادمان از آن چه که از او دیده و شنیده بود، میان دیدگان او را بوسید. سپس عموهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) گرد ایشان جمع شدند. ابوطالب گفت: فرزندانم! خدیجه(علیها السلام) به تو چه داد؟ فرمود: به من وعده داد تا چیزی

افزون بر قراری که داشتیم به من بدهد. ابوطالب گفت: این نعمتی بس والاست! ولی من می خواهم دو شتر نر به تو بدهم تا با آن ها سفر کنی و دو شتر ماده تا امورت را با آن ها سامان دهی و نیز مقداری طلا و نقره تا با آن ها از میان زنان قریش یکی از زنان قومت را برایت خواستگاری کنم و از آن پس دیگر برایم مهم نیست که مرگ چه وقت و چگونه سر می رسد. فرمود: عمو جان! خداوند تو را مورد رحمت خویش قرار دهد.

پیشنهاد خواستگاری توسط بانو خدیجه (علیها السلام)

چون سپیده سر زد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تن از غبار سفر شست و خود را معطر نمود، موهای خود را شانه کرد و فاخرترین جامه های خود را پوشید و به خانه خدیجه (علیها السلام) رفت. آن جا کسی جز میسره نزد خدیجه (علیها السلام) نبود. وقتی بانوی حجاز، خدیجه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در شکوه و زیبایی دید، از آمدن معشوق خود، غرق در شادی شد و گفت:

دنا فرمی من قوس حاجبه سهما *** فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و أسفر عن وجهه و أسبل شعره *** فبات یباهی البدر فی ليله ظلما

ص: 111

و لم أدر حتى زار من غير موعد *** على رغم واش ما أحاط به علما

و علمنى من طيب حسن حديثه *** مناديه يستنطق الصخره الصماء

«آمد و از کمان ابروانش تیری انداخت و آن تیر بر من نشست و بی هیچ پروا مرا کشت، رُخ نمود و گیسوانش را گشود و در شب تار به ماه فخر فروخت، بی خبر و نا به گاه آمد و نگذاشت خبر چینان از او باخبر شوند، آمد و با من هم کلام شد و از کلام زیبایش چنان با من سخن گفت که سنگ خارا را به سخن درمی آورد».

سپس رو به حضرت نمود و عرض کرد: سرورم! صحبت به خیر و شادی ات پایدار، چه می خواهی تا بر آورده شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله)

حیا کرد و سر به زیر انداخت. خدیجه (علیها السلام) با مهربانی با حضرت سخن گفت و سپس عرض کرد: می توانم چیزی از تو بپرسم! فرمود: آری، بانو خدیجه (علیها السلام) عرض کرد: اگر چیزی از تو بپرسم پاسخ می دهی؟ فرمود: آری. عرض کرد: با اموال و شترانی که از من خواهی گرفت چه می کنی؟ فرمود: مقصودت چیست ای بانو؟ عرض کرد: هر چه در توان داشته باشم، بر آن خواهم افزود. فرمود: بدان که عمویم ابوطالب به من گفته دو شتر به من می دهد تا با آن ها سفر

کنم و دو شتر دیگر تا با آن ها امورم را سامان دهم و نیز مقداری طلا و نقره تا با آن ها یکی از زنان قومم را برایم خواستگاری کند، زنی که از من به اندک قانع می شود و مرا به آن چه توانش را ندارم وانمی دارد. بانو خدیجه (علیها السلام) لبخندی زد و عرض کرد: سرورم آیا راضی می شوی تا من برایت زنی بگیرم که خودم می خواهم؟ فرمود: چه کسی را می شناسی؟ بانو خدیجه (علیها السلام) با ذکاوت و زیرکی عرض کرد: من برایت همسری یافته ام که اهل مکه است و از قوم خودت، از همه زنان ثروتمندتر، زیباتر، با کمالات تر، عفیف تر و گشاده دست تر است و دامانی پاک و آبرویی نیک دارد، تو را در کارها یاری می کند و از توبه اندک راضی می شود ولی از غیر توبه بسیار هم، راضی نمی شود، در تبار و عشیره به تو نزدیک است و همپادشاهان و مردان عرب به خاطرش بر تو رشک می برند. فرمود: نامش را به من بگو. عرض کرد: کنیزت خدیجه! پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا سر به زیر انداخت و بر پیشانی مبارکش عرق نشست و سکوت کرد. بانو خدیجه (علیها السلام) در حالیکه نمیخواست این سعادت عظیم را از دست بدهد و صدای تپش قلبش شنیده می شد، سخن از سر گرفت و عرض کرد: سرورم! چرا پاسخ نمی دهی؟ به خدا سوگند تو محبوب من هستی و من در هیچ کاری با تو مخالفت نمی کنم. سپس گفت:

یا سعد إن جزت بوادی الأراک *** بلغ قلبیا ضاع منی هناک

و استفت غزلان الفلا سائلا *** هل لأسیر الحب منهم فکاک

و إن تری رکبا بوادی الحمی *** سائلهم عنی و من لی بذاک

نعم سروا و استصحبوا ناظری *** و الآن عینی تشتهی أن تراک

ما فی من عضو و لا مفصل *** إلا و قد ركب منه هواک

عذبتنی بالهجره بعد الجفاء *** یا سیدی ما ذا جزاء بذاک

فاحکم بما شئت و ما ترتضی *** فالقلب ما یرضیه إلا رضاک

«ای سعد اگر به وادی اراک گذر کردی، به دلی که در آن جا از من به جا ماند سلام مرا برسان، و از آهوان دشت جو یا شو و از آنان پیرس
آیا اسیر عشق نزد آنان راهی به سوی رهایی دارد؟ و اگر کاروانیان را در وادی حمی دیدی، برای من درباره محبوبی که آن جا دارم از

آنان خبر بگیر، آری، آنان رفتند و چشمان مرا با خود بردند، و اکنون دیدگانم هوس دیدن تو را دارند، هیچ عضو و بندی از وجود من نمانده مگر اینکه، عشق تو بر آن سوار گشته باشد، پس از جفا مرا با دوری عذاب دادی؛ ای سرورم سزای این کار چیست؟ به آن چه خود می خواهی و صلاح می دانی حکم کن که قلب من تنها به رضای تو راضی می شود.»

سپس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به او فرمود: ای دختر عمو! تو زنی ثروتمند هستی من در برابر تو تهیدست، چیزی جز آن چه خود به من عطا کنی ندارم، کسی چون تو خواهان کسی چون من نمی شود، من زنی می خواهم که حال و مالی همچون حال و مال خودم داشته باشد، تو شاهزاده هستی و شاهان مناسب تواند. خدیجه(علیها السلام) چون سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) را شنید گفت: ای محمد! به خدا سوگند اگر مال تو اندک است، من مال بسیار دارم، کسی که خودش را به تو تقدیم می کند چگونه مالش را به تو تقدیم نمی کند؟! این من و مال من و کنیزان من و همه آن چه که دارم، همه تقدیم تو و به فرمان تو، هیچ یک از آن ها را از تو دریغ نمی کنم، به کعبه و صفا سوگند گمان نمی کردم مرا از خود برانی. سپس اشک از چشمانش جاری شد و سرود:

ص: 115

والله ما هب نسيم الشمال *** إلا تذكرت ليالى الوصال

ولا أضنا من نحوكم بارق *** إلا توهمت لطيف الخيال

أحبابنا ما خطرت خطره *** منكم غداة الوصل منى ببال

جور الليالى خصنى بالجفا *** منكم و من يأمن جور الليال

رقوا و جودوا و اعطفوا و ارحموا *** لا بد لى منكم على كل حال

«به خدا سوگند هرگاه نسیم شمال وزید، به یادشب های وصال افتادم، و هرگاه نوری از سوی شما درخشید، به خیالی لطیف فرورفتم، ای عزیزان من، در صبح روز وصال، وصال شما به هیچ روی در ذهنم نمی گنجید جور شب ها جفای تو را سهم من ساخت، کیست که از جور شب در امان باشد؟ مهر ورزید و بزرگی کنید و لطف کنید و رحم آورید که من در هیچ حال گریزی از شما ندارم.»

سپس گفت: به پروردگاری که از چشم ها پنهان است و همه

اسرار را می داند، من برای این کار شایسته توام، برخیز و نزد عموهایت برو و به آنان بگو مرا از پدرم برایت خواستگاری کنند، از زیادی مهریه نیز ترس که من خود می دهم و هدایای بسیار به تو تقدیم خواهم کرد، برو و به کسی که به تو نظری نیک دارد نظری نیک داشته باش. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از خانه خدیجه(علیها السلام) خارج شد و با رُخی شادمان و دلی سرشار از سرور، رو سوی عمویش ابوطالب گذاشت. دید عموهایش و عمه اش صفیه در خانه ابوطالب گرد هم آمده اند. [\(1\)](#)

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از عمویش می خواهد تا به خواستگاری بانو خدیجه(علیها السلام) همت گمارد

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با گرمی و شادی وارد خانه شد و عموهایش از دیدن او شادمان شدند و او را به مناسبت موفقیت بزرگش تبریک گفتند. ابوطالب نگاهی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) انداخت و گفت: ای برادرزاده! هر آن چه خدیجه به تو داده مبارکت باشد، گمان کنم تو را غرق در عطای خویش کرده باشد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: ای عمو! ممکن است از شما درخواستی داشته باشم. ابوطالب گفت: چه

ص: 117

هم اکنون به همراه عموهایم نزد خُوِیلد، پدر خدیجه، بروید و از او، بانو خدیجه را برای من خواستگاری کنید. مجلس یکباره سکوت شد. همگی خاموش شدند. نگاهی بهت آمیز همراه با تبسمی از روی شادمانی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زدند. ابوطالب از جای برخاست و در حالی که از این امر، شگفت زده بود تاملی کرد و گفت: عزیز من! ما همیشه در کارهای مهم از تویاری جسته ایم و در کارهایمان نظر تو را خواسته ایم و با تو مشورت کرده ایم، تو خود می دانی که خدیجه زنی کامل و فرخنده و فاضل است که از ننگ می هراسد و از رسوایی می پرهیزد، پادشاهان و سران عرب و بزرگان قریش و سروران قبایل و شاهان یمن و مهتران طایف به خواستگاری او رفته اند و اموال بسیار به پایش ریخته اند و او خواهان هیچ یک از آنان نشده؛ ای برادرزاده! تو ثروتی همانند او نداری. مال و منال و تجارتی نداری، او خواسته تو را بیازماید.

ابولهب که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا رشک می برد، از فرصت استفاده کرد و گفت: ای برادرزاده! ما را بر سر زبان مردمان عرب نینداز و با آبرویمان بازی نکن، تو شایسته خدیجه نیستی.

عباس سوی ابولهب برخاست و او را نکوهید و گفت: به خدا سوگند تو پست ترین و بدکارترین مردان هستی! آنان می خواهند

درباره برادرزاده ام چه بگویند؟! به خدا سوگند او از همه آنان زیباتر و با کمالات تر است، چرا خدیجه را بالاتر از او می بینی؟ به خاطر مالش یا کمالاتش یا زیبایی اش؟ به پروردگار کعبه سوگند اگر از محمد مال بخواهد بر اسبم سوار می شوم و کویرها را در می نوردم و نزد همه پادشاهان می روم و هر چه خدیجه از او بخواهد برایش جمع می آورم. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای عموهای من! در بحثی بی فایده سخن زیاده مگویید، برخیزید و خدیجه را از پدرش برای من خواستگاری کنید، شما به آن چه که من می دانم آگاه نیستید.

صفیه ماجرا را دنبال می کند

در آن دم صفیه بنت عبدالمطلب برخاست و عبایش را به سر کشید و در حالی که روینده اش را می زد گفت: به خدا سوگند من می دانم که برادرزاده ام در سخن همیشه راستگوست. من می روم تا از مقصودش مطلع شوم و ماجرا را برایتان روشن می کنم. اورفت و فاخرترین جامه هایش را پوشید و روسوی خانه خدیجه (علیها السلام) گذاشت. در راه یکی از کنیزان خدیجه (علیها السلام) را دید و از آمدن به خانه او خبر داد. آن کنیز پیش از او، خود را به خانه بانو خدیجه (علیها السلام) رساند و به او خبر داد که صفیه بنت عبدالمطلب دارد به این جا می آید. خدیجه (علیها السلام) بعد از انجام فعالیت روزانه برای استراحت به

اتاقش می رفت که بخواهد که با شنیدن این خبر از اضطراب و شوق و شعف پای خدیجه(علیها السلام) به دامنش گیر کرد و زمین خورد و گفت: ای محمد کامیاب نشود آنکه با تو دشمنی کند! صفیه به پشت در سخن خدیجه(علیها السلام) را شنید و با خود گفت: نشانه ای رسید! سپس در زد و خدیجه(علیها السلام) نزدش آمد و با تکریم و احترام از او استقبال کرد و خواست برایش غذا بیاورد که صفیه گفت: ای خدیجه! من برای خوردن غذا نیامده ام، ای دختر عمو! بلکه آمده ام درباره سخنی از تو پرسم که آیا صحت دارد یا نه. خدیجه(علیها السلام) گفت: آری، صحت دارد، خواه آشکار کنی و خواه پنهان، من از محمد برای خودم خواستگاری کرده ام و مهرم را نیز خودم تقبل کرده ام، اگر چیزی برای شما گفته گمان نکنید که خلاف می گوید، من می دانم که او از جانب پروردگار آسمان، تأیید شده است. صفیه لبخندی زد و گفت: به خدا سوگند بر آن شخص که دل بسته ای بر تو هیچ نکوهشی نیست، به خدا سوگند من نه نوری همچون نور پیشانی او بر کس دیگری جزء او، به چشم دیده ام و نه کلامی دلنشین تر از کلام او شنیده ام و نه سخنی شیرین تر از سخن او. سپس صفیه سرود:

الله أكبر كل الحسن في العرب *** كم تحت غره هذا البدر من عجب

قوامه ثم إن مالت ذوائبه *** من خلفه فهی تغنيه عن الأدب

تبت يد اللائمی فیه و حاسده *** و لیس لی فی سواه قط من أرب

«الله اکبر که تمامی نیکی در میان عرب ظهور کرده، چه شگفتی هایی که به زیر چهره این ماه، نهفته است، اندامش را بنگر که چون گیسوانش از پشت سرازیر می شوند، او را در زیندگی بی نیاز می کنند، بریده باد دستان نکوهش گران و حسودان او، که من هرگز بهکسی جز او نیاز ندارم.»

بعد از گفتگو و اطمینان از این امر مهم، صفیه برخاست تا خبر شادمانی به برادران بنی هاشم دهد. چون صفیه خواست از خانه خدیجه(علیها السلام) خارج شود، خدیجه(علیها السلام) به او گفت: اندکی صبر کن. سپس خلعتی گرانبها برون آورد و آن را بر صفیه پوشاند و او را در آغوش گرفت و گفت: ای صفیه! تو را به خدا در رسیدن من به محمد مرا یاری کن _ که می دانم سعادت دنیا و آخرت در همراهی با اوست _ صفیه تبسمی نمود و گفت: بسیار خوب تلاش خود را می کنم و نزد برادرانش بازگشت. به محض وارد شدن صفیه به خانه ابوطالب، برادرانش دور او حلقه زدند و به او گفتند: ای صفیه! درود

ص: 121

بر تو ای دختر پاکان! چه کردی؟ و چه خبری آوردی؟ گفت: ای برادران! اگر می آید، برخیزید که به خدا سوگند او بی نهایت برادرزاده شما محمد را می خواهد. آنان همه از این خبر خوشحال شدند جز ابولهب که کلام صفیه بر خشم و حسدش نسبت به حضرتش افزود و این به خاطر پستی پیشین و همیشگی اش بود. عباس با خوشحالی فریاد کشید و گفت: اگر کار به مراد شده پس دیگر چرا نشسته اید؟! برخیزید و کاری کنید. نظر ابوطالب این بود که نزد پدر خدیجه (علیها السلام) روند و با او صحبت کنند.

ابوطالب برای خواستگاری خدیجه (علیها السلام) نزد پدرش می رود

برادران بنی هاشم همگی برخاستند تا به خانه خُوَیلِد بروند. ابوطالب سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست و نیکوترین جامه ها را به ایشان پوشاند و شمشیری بر کمر ایشان بست و آن حضرت را بر اسب خود نشاند و آن گاه عموهای حضرت گرد ایشان را گرفتند و همه چشم به حضرتش دوختند و همچنان که او را در میان داشتند به طرف خانه خُوَیلِد حرکت کردند. در راه ابوبکر بن ابی قحافه آنان را دید و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! کجا می روید؟ من سخنی داشتم و می خواستم نزد شما بیایم. عباس به او گفت: چی سخنی بگو؟! گفت: در خواب دیدم ستاره ای در خانه ابوطالب ظهور کرد و

به اوج آسمان فراز شد و چنان درخشید و نور افشاند که همچون ماه تابناک شد، سپس به میان دیوارها فرود آمد، من آن را دنبال کردم و دیدم وارد خانه خدیجه بنت خُوَیلِد شد؛ تاویلش چیست؟ ابوطالب به او گفت: تاویلش این است که ما اکنون انجام می دهیم، نزد خدیجه می رویم و می خواهیم از او خواستگاری کنیم. همانطور که ابوبکر با تعجب به ایشان خیره خیره نگاه می کرد و بهت زده شده بود، آنان رفتند و به خانه خُوَیلِد رسیدند؛ چون غلامان در را گشودند و فرزندان با کرامت بنی هاشم را بر در دیدند، ایشان را به داخل دعوت کردند. خُوَیلِد چون بنی هاشم را دید پیش پایشان برخاست و گفت: درود بر پسرانِ پدران ما و عزیزترین مردمان نزد ما! ابوطالب گفت: ای خُوَیلِد! ما برای درخواستی آمده ایم و تو خود می دانی که ما با شما خویشاوندیم، ما در این حرم همه پسران یک پدریم و به نزد تو آمده ایم تا دخترت خدیجه را برای سرورمان خواستگاری کنیم، ما خدیجه را می خواهیم! خُوَیلِد گفت: چه کسی را برای چه کسی می خواهید؟! ابوطالب گفت: خدیجه را برای برادرزاده مان محمد(صلی الله علیه و آله) می خواهیم. خُوَیلِد نگاهی به چهره نورانی محمد بن عبدالله انداخت و گفت: به خدا سوگند شما سزاوارترین کس برای این وصلت و عزیزترین مردم نزد ما هستید، اما اختیار خدیجه با خودش است و او خود از من خردمندتر است، دل من به خواستگاری پادشاهان از خدیجه راضی نشد، چرا که او صاحب

کمالات است و منتظر کسی هستم که در کمالات با او برابری کند و هم شان او باشد _ خویلد که در دل کسی را بهتر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نمی شناخت و به او ایمان داشت ولی چون می دانست مردم دهان به سرزنش او می گشایند و او را از ملامت مردم، خلاصی نیست _ گفت: البته مهریه چنین دختری سنگین است آیا می توانید پرداخت کنید؟ حمزه پاسخ داد: برادر زاده ما فخر عرب و عجم و صاحب کرامت و شرافت است. اگر مال و جان ما را بخواهد ما همه را به پایش نثار می کنیم؟! خویلد گفت: اجازه دهید با خودش مشورت کنم. یکی از کنیزان ماجرا را به گوش خدیجه(علیها السلام) رساند. خدیجه(علیها السلام) به او گفت: چه خبر داری؟ گفت: پدرت مهریه سنگین از ایشان خواست.

همراهی ورقه عموی پیامبر(صلی الله علیه و آله) با بانوی حجاز

خدیجه(علیها السلام) چون این سخن بشنید به او گفت: عمویم ورقه را برایم خبر کن. کنیز رفت و به همراه ورقه آمد. وقتی ورقه رسید خدیجه(علیها السلام) به نیکی از او استقبال کرد و گفت: خوش آمدی ای عمو! دیدار خود را از من دریغ مکن! سپس بر زمین نشست و ابرو در هم کشید. ورقه گفت: بلا از تو دور باد ای خدیجه! چه اتفاقی برایت افتاده؟ گفت: ای عمو! حاجتمندی که به حاجت خود نرسد چه

حالی دارد؟! گفت: شوم ترین حال را! ورقه گفت: چنان سخن می گویی که انگار می خواهی ازدواج کنی! گفت: درست است. گفت: ای خدیجه! تو که پادشاهان و بزرگان به خواستگاری ات آمدند و به هیچ یک رضایت ندادی! گفت: خواهان کسی نیستم که مرا از مکه بیرون ببرد. گفت: به خدا سوگند همه مکیان هم خواستگارت بودند، کسانی چون شیبه بن ربیعہ و عقبه بن ابی معیط و ابی جهل بن هشام و صلت بن ابی یهاب، اما تو از همه آنان روی برگرداندی! گفت: کسی را که در او عیبی باشدمی خواهم، ای عمو! خودت عیشتان را بازگو. گفت: شیبه بدگمان است، عقبه سالخورده است، ابوجهل خسیس و متکبر و بدخلق است، صلت نیز زنان بسیاری را طلاق داده است. گفت: دور از رحمت خدا باشند همه کسانی که نامشان را آوردی! آیا خبر داری که کسی جز آنان از من خواستگاری کرده؟ گفت: شنیده ام که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم به خواستگاری ات آمده. گفت: ای عمو! عیب او را بگو. ورقه که بنا بر کتب پیشینیان از مقام محمد مصطفی در تورات و انجیل و سایر کتب آسمانی خبر داشت، وقتی این سخن از خدیجه (علیها السلام) شنید سر به زیر افکند و گفت: عیش را برایت می گویم، او ریشه ای اصیل دارد و قامتی بلند و چشمانی کشیده و خلقی نیک و فضیلتی زبانزد و کرمی والا!

به خدا سوگند در آن چه گفتم هیچ دروغ نبود، ای خدیجه! خدیجه(علیها السلام) گفت: ای عمو! همچنان که خوبی اش را گفתי عیش را نیز بگو. گفت: چهره اش چون ماه است و پیشانی اش تابناک و چشمانش زیبا و کلامش نیک تر از مشک ختن و شیرین تر از عسل، چون راه می رود گویی ماه است به هنگام طلوع کردن، یا چون باران است به هنگام بارش انبوه! گفت: ای عمو! عیش را برای من بگو. گفت: ای خدیجه! از حُسنی سرفراز و تباری والا آفریده شده، نیک ترین سیرت و پاک ترین جان در جهانرا دارد، وقتی قدم می زند گمان می کنی از شیب باران جاری شده، موهایش چون شب سیاه است و گونه هایش تابناک تر از گل سرخ و رایحه اش خوش تر از مشک ختن و کلامش دلنشین تر از عسل؛ من تو را ای خدیجه گواه می گیرم که او را دوست می دارم. گفت: ای عمو! هر چه به تو می گویم عیب او را برایم بگو باز حُسنش را می گویی؟! گفت: دخترم! گمان می کنی می توان نیکی او را وصف کرد؟! سپس گفت:

لقد علمت كل القبائل والملاّ *** بأن حبيب الله أطهرهم قلبا

وأصدق من فى الأرض قولا و موعدا *** وأفضل خلق الله كلهم قربا

«هر قبیله و هر جمعیتی را شناختم، دانستم که حبیب خدا دل پاک ترین آنان است، او راستگوترین و خوش قول ترین انسان روی زمین است و نزد خدا والاتر از همه مردم مرتبت دارد.»

خدیجه (علیها السلام) گفت: ای ورقه! ولی بیشتر مردم او را نکوهش می کنند. گفت: نکوهش آنان از روست که او تهیدست است. گفت: ای عمو! مگر نشنیده ای که شاعر می گوید:

إذا سلمت رءوس الرجال من الأذى *** فما المال إلا مثل قلم الأظافر

«آن جا که مردان بزرگ از آزار جان به در برند، مال و منال چیزی جز ناخن گرفته شده نیست.»

اما ای عمو! اگر او مال اندک دارد، من مال بسیار دارم و باز در هر حال او را دوست می دارم. ورقه گفت: به خدا سوگند که در این صورت از پیامبری گرانقدر کامیاب و پیروز و بهره مند می شوی.

درخواست ورقه، در قبال وساطت ازدواج

بعد از گفتگو و تأملی، بانو خدیجه (علیها السلام) سر به زیر انداخت و گفت: ای عمو! من او را برای خودم خواستگاری کردم. گفت: به من چه می دهی اگر من همین امشب محمد را به همسری ات

درآوردم؟! گفت: ای عمو! آیا من چیزی دارم که از تو پنهان باشد؟! همه اندوخته ام و این خانه ام از برای تو، و حال آنکه من آن چنانم که شاعر گفته:

إذا تحققت ما عند صاحبكم *** من الغرام فذاك العذر يكفيه

أنتم سكتتم بقلبي فهو منزلکم *** و صاحب البيت أدری بالذی فيه

«هرگاه عشقی را که نزد دلدارتان دارید به دست آوردید، این برای هر کاری دلیلی کافی است، شما در قلب من سکنا گزیده اید و آن جا خانه شماست، صاحب خانه خود بهتر می داند چه کسی در خانه است.»

ورقه گفت: ای خدیجه! من چیزی از متاع دنیا نمی خواهم، فقط می خواهم در روز قیامت نزد محمد برای من شفیع شوی؛ ای خدیجه! بدان که ما حساب و کتاب و عقاب و عذابی پیش رو داریم که هیچ کس از آن جان به در نمی برد جز کسی که از محمد فرمان برده باشد و رسالت او را تصدیق کرده باشد، و ا مصیبتا بر آن که به بهشت ره نیابد و به دوزخ درون شود! خدیجه (علیها السلام) در پاسخ به سخن عمو گفت: ای عمو! آن چه خواستی را نزد من داری. آن گاه ورقه راهی شد و نزد برادرش خُوَیلد رفت و گفت: ای برادر! شنیده ام

پسران عبدالمطلب نزد تو آمده اند و خدیجه را برای برادرزاده شان خواستگاری کرده اند، اگر این وصلت، سرانجام نگیرد، خسران دیده ایم، به خدا سوگند کسی چون محمد پا بر زمین نگذاشته، مگر فراموش کرده ای بر او در کودکی اش چه ها گذشت و چون بزرگ شد چه ها از او سر زد؟ خویلد گفت: بخدا سوگند ای برادر که او برتر از همه است، فقط من از دو جهت هراس دارم، یکی این که عرب به من دشنام دهد چراکه من بزرگان و سران عرب را رد کردم و بعد دخترم را به مردی ثروتمند ندادم؛ دوم این که خدیجه او را نپسندد. ورقه گفت: همه مردم عرب دوست دارند دخترشان را به محمد بدهند و آرزو دارند او نصیبشان شود؛ و اما خدیجه، فضایل او را می داند و به این وصلت راضی است؛ تو را به خدا، پند مرا بشنو و با من نزد بنی هاشم بیا و در این مورد با ایشان صحبت کن و رضایت خود را ابراز کن. به خدا سوگند فقط خدیجه شایسته او و او شایسته خدیجه است.

دیدار پدر و عموی بانو خدیجه (علیها السلام) با خاندان عبدالمطلب

آن گاه هر دو برخاستند و راهی شدند تا نزد فرزندان عبدالمطلب بروند. وقتی پشت در رسیدند، صدای فرزندان عبدالمطلب شنیده می شد که همه گرد هم نشسته بودند و با هم

مشورت می کردند. ورقه در زد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به سمت در رفت. در را گشود و با تبسم و شادمانی، خوش آمد گفت و فرمود: خُوَیَلِد و برادرش ورقه نزد من آمده اند. حمزه برخاست و آنان را به داخل آورد. خُوَیَلِد سخن آغاز کرد و گفت ما محمد(صلی الله علیه و آله) را بسیار دوست داریم و به فرمان شما مییم و به این وصلت راضی هستیم، اما من می خواهم این خطبه فردا صبح در انتظار مردم جاری شود تا حاضر و غایب همه بشنوند. حمزه گفت: ما با نظر شما مخالفتی نداریم. ورقه عموی بانو خدیجه(علیها السلام) گفت: چون برادر من شهرتی دارد، به این خاطر از حرف و حدیث مردم عرب در امان نیست، می خواهم او در کار دخترش خدیجه، مرا وکیل کند تا من پاسخ گو باشم، می دانید که من کتب پیشینیان را خوانده ام و ادیانشان را می شناسم. حمزه گفت: ای خُوَیَلِد! او را بر این کار وکیل کن. خُوَیَلِد گفت: ای فرزندان هاشم! شما را گواه می گیرم که من برادرم ورقه را بر کار دخترم خدیجه وکیل کردم. ورقه گفت: می خواهم این کار کنار کعبه انجام شود.

دعوت بزرگان مکه به خانه بانو خدیجه(علیها السلام) از کنار کعبه

آن گاه فردا صبح، همگی سوی کعبه رفتند و دیدند مردم عرب میان زمزم و مقام جمع شده اند و جماعات بسیاری در آن جا

حاضرند. ورقه آنان را ندا داد و گفت: صبحتان به خیر ای ساکنان حرم خداوند! همه گفتند: خوش آمدی ای پدر سخنوری! ورقه گفت: ای جماعت قریش و ای همه کسانی که حاضرید! از شما می پرسم که نظرتان درباره خدیجه بنت خُوَیَلد چیست؟ مردم همه زبان به مدح او گشودند و گفتند: به به! به خدا سوگند از شریف ترین و والاتبارترین و هوشمندترین بانوان یاد کردی، او در میان زنان عرب و عجم همتا ندارد. گفت: آیا روا می بینید او بدون شوهر باشد؟ گفتند: نه، ما خواستگاران بسیار برای او دیده ایم، خودش نمی پذیرد. ورقه گفت: ای بزرگان عرب! بدانید که برادر من مرا در کار خدیجه وکیل کرده و خدیجه خود به من دستور داده تا او را شوهر دهم، خدیجه به من گفته که خواهان یکی از سروران قریش است، نامش را از او پرسیدم اما پنهان می دارم، دوست دارم همه شما شاهد این وکالت باشید و فردا صبح همگی در منزل خدیجه گرد آیید، چرا که جایی جز خانه او همه شما را در بر نمی گیرد، می دانید که او سرایی بزرگ دارد که برای همه اهل مکه جا دارد. آنان وقتی سخنان ورقه را شنیدند یکایکشان گفتند: حتماً من را خواسته است و به ورقه گفتند: خُوَیَلد، چه خوب کسی را به وکالت و کفالت نهاده است! ورقه به برادرش خُوَیَلد گفت: اکنون که همه بزرگان جمع اند سخن بگو. خُوَیَلد گفت: ای سران عرب! شما را گواه می گیرم که من خود را از کار خدیجه کنار کشیدم و برادرم را بر این

ماجرا وکیل و کفیل نهادم، هیچ امر و رأیی فراتر از امر و رأی او نخواهد بود. ورقه، عموی بانو خدیجه (علیها السلام) گفت: بشنوید ای بزرگان که او نه مجبور است نه مجنون! من خدیجه را به عقد هر کس که بخواهم درمی آورم. مردم گفتند: شنیدیم و موافقیم و گواهی بر آن می دهیم. خُوَیلِد رفت و حکم کار خدیجه از دست او خارج شد. ورقه نیز شاد و خوشحال به خانه خدیجه رفت. وقتی خدیجه او را دید گفت: خوش آمدی ای عمو! گویی خواسته ام را برآورده ساخته ای! ورقه گفت: آری ای خدیجه! مبارکت باشد که حکم کارت به من سپرده شد و من وکیل شدم، فردا صبح ان شاءالله تو را به عقد محمد (صلی الله علیه و آله) درخواهم آورد. خدیجه چون این سخن بشنید، خوشحال شد و خلعتی را که غلامش میسر به پانصد دینار از شام خریده بود به او بخشید. ورقه گفت: من چنین چیزهایی نمی خواهم و میلی به این خلعت ندارم، همه خواهش من شفاعت محمد است. بانو خدیجه (علیها السلام) گفت: از خداوند می خواهم تا خواسته ات برآورده شود. ورقه گفت: ای خدیجه! همین الان برخیز و خود را آماده کن و خانه ات را بیارای و اندوخته هایت را برون آور و پرده هایت را بیاویز و دیباهایت را بگستران و دشمنت را به غم درانداز، مال تو اندوخته نشده جز برای چنین روزی، ولیمه ای بساز و در آن چیزی را از قلم نیانداز که فردا صبح همه مردم عرب به خانه ات می آیند.

خدیجه(علیها السلام) چون شنید فردا میهمان دارد، غلامان و کنیزان خود را فرا خواند و آنان پرده ها گسترده و نشیمنگاه ها، بالش ها و فرش های رنگارنگ و دیبایهای گرانبها و آویزه ها را بیرون آوردند و پوش ها را بالا بردند. راویانی که شاهد آن شب بوده اند روایت کردند که فقط غلامان و کنیزکانی که مسئول حمل ظروف بودند، هشتاد نفر بودند. حیوان ها و شترهای بسیار ذبح کردند و شیرینی های مختلف چیدند و از همه نوع میوه ها آوردند. در آن اوان ورقه به خانه ابوطالب رفت و دید او نشسته و برادرانش نیز نزدش گرد آمده اند. به آنان گفت: شب و روزتان به خیر، چرا کارهایتان را انجام نمی دهید؟! برای عقد خدیجه به پا خیزید که امر او به دست من افتاد، ان شاءالله چون صبح شد او را به عقد محمد درمی آورم. در آن هنگام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: ای ورقه! خداوند کاری را که کردی از یاد نمی برد، پاداش تو بسیار بیش از کاری است که برای ما کردی. جناب ابوطالب گفت: به خدا سوگند اکنون دلم آرام گرفت و دانستم برادرم به مرادش رسیده است. آن گاه برای رسیدگی به کار ولیمه به همراه برادرانش به پا خاست. در آن هنگام عرش و کرسی به لرزه افتادند و فرشتگان به سجده رفتند و خداوند متعال به رضوان، دربان بهشت فرمود تا بهشت را بیاراید و امر نمود تا حوریان

و غلامان به صف در آیند و جام های شربت را آماده سازدند و پریان و بزم آرایان، زینت کنند، و به جبرئیل امین (علیه السلام) وحی فرمود تا لوای حمد را بر کعبه بگسترانند. آن گاهکوه ها سر کشیدند و به خاطر مقامی که خداوند متعال به محمد مصطفی اختصاص داده بود او را حمد و تسبیح گفتند و زمین شادمان شد و مکه همچون دیگ که بر آتش بجوشد به زیر پای اهل خود به هیجان و جوشش درآمد.

ورود میهمان به منزل خدیجه طاهره (علیها السلام)

چون صبح فرا رسید طوایف و بزرگان، قبایل و عشایر به طرف خانه بانوی حجاز راهی شدند و چون به خانه خدیجه (علیها السلام) درآمدند دیدند برایشان نشیمنگاه و بالش و تخت و سکو گذاشته اند و برای هر یک از ایشان فراخور مرتبت شان جایگاهی فراهم آورده است. هر یک بر جایگاه از پیش تعیین شده خود نشست تا این که ابوجهل وارد شد. او متکبرانه گام بر می داشت و با جامه های فاخر خود، فخر می فروخت و موهایش را پشتش ریخته بود و بر کمرش حمایل شمشیر بسته بود. بنی مخزوم، قوم و عشیره اش، همه به او چشم دوخته بودند. او نگاهی به بالای مجلس انداخت و دید آن جا تختی بزرگ گذاشته اند و به زیرش بر جایگاهی بلند یازده تخت دیگر چیده اند. او که جایگاهی نیکوتر از آن جا ندیده بود جلورفت

و خواست بر بالاترین تخت بنشیند. ناگاه میسره او را ندا داد و گفت: سرورم! اندکی صبر کن و شتابمکن، جایگاه تو را نزد بنی مخزوم گذاشته ام. او خجل شد و برگشت و نشست.

ورود داماد به همراه فرزندان هاشم

چیزی نگذشت که ناگاه غلغله شد. از هر سو صدای هیاهو بلند شد و سیل مردم عرب سرازیر شدند. ناگاه عباس سر رسید، در کنارش شیر مرد قریش، حمزه با شمشیری بر کمر بسته می آمد و ابوطالب پیشاپیش همه با شکوه قدم بر می داشت. حمزه گفت: ای مردمان عرب! ادب پیشه کنید و سخن کم کنید، به پا خیزید و فخر فروشی را واگذارید که اکنون صاحب زمان و برگزیده خداوند جبار، محمد، با تاجی از نور و شکوه و وقار بر شما وارد می شود. مردم همه چشم دوختند. ناگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راه رسید، عمامه ای سیاه بر سر گذاشته بود که نور پیشانی مبارکش به زیرش می درخشید، پیراهن عبدالمطلب و ردای الیاس را بر تن کرده بود و پای افزار جدش عبدالمطلب را به پای داشت او عصای ابراهیم خلیل (علیه السلام) را که از عقیق سرخ، خاتم شده بود در دست داشت. مردم همه خیره شده بودند و به ایشان می نگریستند. عشیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد ایشان را گرفته بودند و حمزه رخسار حضرتش را از

چشمان مردم می پوشاند. همه آفریدگان و جانداران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به هم نشان می دادند و به ایشان سلام می کردند. مردم از آن چه می دیدند مدهوش بودند و هر کس آن جا نشسته بود به پا خاسته بود جز ابوجهل که گفت: اگر کار به دست خدیجه باشد هر آینه محمد را برمی گزیند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با عموهای خود در بالاترین جایگاه نشست؛ یعنی همان جایگاهی که ابوجهل و یارانش را از آن منع کرده بودند. ابوجهل صدا به اعتراض بلند کرد و شروع به برهم زدن مجلس کرد. آن گاه حمزه به سوی ابوجهل رفت و او را سر جایش نشاند. حارث نیز گفت: وای بر تو ای ابن هشام! تو با هیچ یک از این مردم همسان نیستی، گمان می کنی از آنان ارجمندتری؟! اگر آرام نگیری هر چه دیدی از خود دیدی! ابوجهل ترسید و سکوت کرد و هنوز می پنداشت خودش همسر خدیجه است. خویلد و برادرش ورقه از حقد و کینه ابوجهل با خبر بودند و از ترس فتنه چاره ای اندیشیدند.

تعیین مهریه ملیکه حجاز

خویلد برخاست و پیش روی جمع ایستاد و با صدای بلند ندا سر داد: ای جماعت عرب و ای والامقامان و بلندمرتبانان! به خدا سوگند آسمان سبز و زمین خاکی هرگز برتر از محمد به خود ندیده

است، من او را برای شوهری دخترم می پذیرم، اما مهریه اوهمسنگ اوست و اگر پردازد با این ازدواج موافقم.

در حالی که ابوجهل با خود می گفت او توان این کار را ندارد، کنیز بانو خدیجه، خدمت ابوطالب رسید و آهسته به او گفت سرورم! بانویم خدیجه این کیسه را که دو هزار دینار است را فرستاده تا به پدرش دهید و رضایت او را بدست آورید.

ابوطالب دینارها را گرفت و به سوی خویلد برخاست و رضایت او را کسب کرد.

آن گاه عباس برخاست و گفت: ای جماعت عرب! چرا فضیلتِ اهل فضل را انکار می کنید، مگر جز این بود که به خاطر او از باران سیراب شدید و کشتزارهایتان سرسبز شد؟ چه بسیار لطف او شامل حالتان شد اما پنهان کردید و نسبت به او حسادت و دشمنی پیشه کردید، به خدا سوگند که در میان شما کسی در درستکاری و امانتداری همتای او نیست، بدانید که محمد به خاطر مال و جمال خدیجه از او خواستگاری نکرده، چرا که مال گذراست و رو به نیستی دارد.

پس از آن خویلد نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و کنار او نشست. مردم دم فرو بستند تا بشنوند خویلد چه می گوید. خویلد، پدر بانو گفت: ای ابوطالب! چرا در خواسته خود درنگ می کنید؟ کار را به

انجام رسانید که فرمان با شماست، شما مردانی بزرگ و خطیب و بلیغ و فصیح هستید، اکنون باید خطیبتان خطبه بخواند تا عقد میانمان جاری شود. مردم شروع به گفتگو کردند و هر کس چیزی می گفت.

خواندن خطبه توسط حضرت ابوطالب

ابوطالب برخاست و به مردم اشاره کرد تا سکوت کنند. آنان سکوت کردند و او گفت: ستایش از آن خداوندی است که ما را از نسل ابراهیم خلیل (علیه السلام) و از سلاله اسماعیل قرار داد و ما را بر همه عرب برتری و ارجمندی بخشید و ما را در حرم خود سکنا داد و نعمت خویش را بر ما وسعت بخشید و آفت خشمش را از ما دور گردانید و رزق را از دره های ژرف و سرزمین های دور دست سوی ما سرازیر کرد، ستایش از آن اوست برای آنچه که به ما بخشید و سپاس از آن اوست برای آنچه که به ما عطا فرمود و به ما عنایت کرد و ما را بر همه مردمان برتری داد و از حرام به دور داشت و فرمان داد تا وصلت کنیم و نسلمان افزون شود؛ اما بعد، ای جماعت حاضر! بدانید که برادرزاده من، محمد بن عبدالله از بانوی بزرگ شما که به سخاوت و عفت موصوف است خواستگاری کرده، اوزنی است که در میان شما سرشناس است و فضیلتش زبانزد و مقامش والا است،

محمد او را از پدرش خُوَیلِد با هر اندازهمهر، که وی بخواهد خواستگاری کرده است. سپس ورقه که کنار برادرش خُوَیلِد نشسته بود برخاست و گفت: ما مهر خدیجه را اکنون و نه دیر هنگام می خواهیم: چهارصد هزار دینار طلا و صد ناقه سیاه چشم و سرخ موی و ده دیبا و بیست و هشت غلام و کنیز، این نزد ما زیاد نیست. ابوطالب گفت: موافقم و قلم و کاغذی خواست تا بنویسد. خُوَیلِد نیز گفت: موافقم و با این مهر خدیجه را به همسری محمد درآوردم. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) عقد نکاح را پذیرفت.

در این هنگام غلام بانو خدیجه (علیها السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و کیسه ای از درهم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داد تا به پدر خویش دهد ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نپذیرفت و بر عهده خویش می دانست. دوباره غلام بانو خدیجه (علیها السلام) آمد و عرض کرد، بانو خدیجه می فرماید تمامی مال و جان من فدای تو. این هدیه را از طرف من بپذیر که دلم را شاد می کنی. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرفت و به خُوَیلِد تقدیم کرد.

ابراز نارضایتی ابوجهل از ازدواج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

ناگاه ابوجهل برخاست و گفت: ای قوم! ما دیده ایم مردان به زنان مهریه می دهند ولی ندیده ایم زنان به مردان مهریه دهند؟! ابوطالب برخاست گفت: ای رئیس فرومایگان! به کسی چون محمد

چنین همسری تقدیم می کنند و پیشکش می دارند و کسی چون تو هدیه می دهد و از او قبول نمی کنند.

در آن دم حمزه برخاست و درهم هایی را که داشت بر سر حاضرین ریخت و همراهانش نیز برخاستند و چنین کردند.

عموهای پیامبر دور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلقه زدند و برایش می سرودند در آن هنگام مردم شنیدند که منادی آسمان ندا سر داد: خداوند متعال مرد پاک دامن را به همسری زن پاک دامن و مرد راستگو را به همسری زن راستگو درآورده است. آنگاه کنیزان با ظرفهایی پر از مُشک و گلاب و گل‌های رنگارنگ بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند بر سر مردم گلریزان کردند و خداوند به جبرئیل امر فرمود تا بر سر مردم، چه نیکوکار و چه بدکار، عطر بیافشاند. چنان این عطر و رایحه خوشبو به مشامها رسید که مردم از یکدیگر می پرسیدند این عطر از کجاست؟ و پاسخ می دادند این عطر خوشبو باید از عطر محمد باشد. سپس مردم به خانه هایشان رفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برخاست و در میان عموهای خود همچون ماه تمام به خانه عمویش ابوطالب رفت تا روز دیگر با مراسم جشن، خدمت یگانه عروس زیبا برسد. زنان قریش نیز با زنان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم در سرای خدیجه (علیها السلام) گردآمدند و می سرودند و شادی می کردند. روز بعد خویلد به خانه شاه بانوی

حجاز، خدیجه(علیها السلام) رفت و به او گفت: دخترم! بساط عروسی را فراهم کن.

در این میان ابوجهل هنوز از این ماجرا در بهت بود و در میان مردم زبان به اعتراض گشوده بود و بدگویی می کرد.

دفاع حضرت ابوطالب از پیامبر(صلی الله علیه و آله) و تکریم بانو خدیجه(علیها السلام) از بنی هاشم

ابوطالب حامی همیشگی پیامبر(صلی الله علیه و آله)، از بدگویی ابوجهل خبردار شد و در حالی که شمشیر به کمر بسته بود از خانه خارج شد و در میان مردم رفت و کنار کعبه ایستاد و در جمع مردم عرب گفت: ای جماعت عرب! شنیده ام کسی سخنی گفته و عیب جویی کرده است، اگر زنان حق ما را ادا کرده اند این عیب نیست، محمد سزاوار است که به او هدیه و پیشکش داده اند، خدیجه(علیها السلام) این کار را کرده هر چند کسانی که سخن می پراکنند خوش نداشته باشند. جناب ابوطالب چنان سخن گفت و از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و خدیجه(علیها السلام) دفاع کرد که زبانها بسته شد و اهل بیت با دلی شاد مشغول برگزاری مراسم بهترین عروس دنیا، و شاه داماد عالم، مقام اول خلقت محمد مصطفی شدند.

همچنین بانو خدیجه طاهره وقتی باخبر شد کینه توزان زبان

بر ملامت او گشودند ولیمه ای ساخت و زنان آن کینه توزان را دعوت کرد. چون همه آن زنان جمع آمدند و غذا را خوردند به آنان گفت: ای زنان! به من خبر رسیده که شوهران شما بر من خرده گرفته اند که چرا چنین کرده ام و با محمد(صلی الله علیه و آله) ازدواج کرده ام، من از شما می پرسم آیا در میان مردان شما همانند او هست؟ یا در سراسر مکه کسی در زیبایی و کمالات و فضایل و اخلاق پسندیده او همتای او می شود؟ اگر من او را برگزیده ام از او چیزهایی دیده ام و شنیده ام که هیچ کس ندیده است، پس کسی نباید درباره کاری که به او مربوط نیست حرفی بزند و این چنین دیگر همه آنان دم فرو بستند.

ولیمه عروسی در سه روز اول منزل حضرت ابوطالب

در سه روز اول عقد مبارک نبی اکرم و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، هر روز جناب ابوطالب، شتر و گوسفند ذبح می کرد و مردم شهر را ولیمه می داد. روز دوم عقد رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)، بانو خدیجه(علیها السلام) به عمویش ورقه گفت: این اموال را بگیر و نزد محمد(صلی الله علیه و آله) ببر و به او بگو همه این ها هدیه ای از برای اوست و به او تعلق دارد، هرطور که مایل است آن ها را خرج کند، و به او بگو من مال و منال و غلامان و همه آن چه را که در اختیار دارم از روی تکریم و احترام به او می بخشم.

ورقه رفت و میان زمزم و مقام ایستاد و با صدای بلند ندا سر داد: ای جماعت عرب! خدیجه شما را گواه می گیرد که او با مال و غلام و خادم و همه دارایی و چهارپایان و مهریه و هدایای او همه از برای محمد است و همه آن چه را که محمد به او بخشیده می پذیرد، این ها همه از روی تکریم و احترام و علاقه، هدیه بانو خدیجه به محمد امین است، پس همگی گواه باشید. سپس رو به سوی منزل ابوطالب گذاشت. خدیجه (علیها السلام) نیز یکی از کنیزان خود را با خلعتی گرانبها راهی کرد و به او گفت: این را نزد محمد ببر تا وقتی عمویم ورقه نزد او رفت، آن را به وی بپوشاند تا بر دوستی شان افزوده شود. وقتی ورقه نزد آنان رسید، آن مال را به آنان تقدیم کرد و پیغام خدیجه (علیها السلام) را به محمد (صلی الله علیه و آله) رساند. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست و خلعتی زیبا به ورقه پوشاند. وقتی ورقه خارج شد مردم از حُسن و جمالش متحیر شدند. سپس خدیجه (علیها السلام) به جهاز خود پرداخت و ظرف هایی از طلا و نقره پُر از عطر و مشک و عنبر آماده کرد.

میهمانی در روز سوم

چون شب سوم فرا رسید، عمه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد او رفتند و بنا به رسمی که بود در روز سوم همه سران و بزرگان در خانه عروس حجاز بانوی مبارکه، جمع شدند. عباس برخاست و گفت:

أبشروا بالمواهب آل فهر و غالب *** افخروا يا آل قومنا بالثناء و الرغائب

شاع فى الناس فضلکم و على فى المراتب *** قد فخرتم بأحمد زين كل الأطایب

فهو كالبدر نوره مشرق غير غائب *** قد ظفرتى خديجه بجليل المواهب

بفتى هاشم الذى ما له من مناسب *** جمع الله شملکم فهو رب المطالب

أحمد سيد الورى خير ماش و راكب *** فعليه الصلاه ما سار عيس براكب

«ای آل فهر و آل غالب! بشارت باد بر شما به نعمت های خداوند، افتخار کنید ای قوم به خوش نامی و کامیابی، فضلتان در میان مردم پیچید و در بالاترین مراتب نشست، چرا که به زینت همه نیکان، محمد مفتخر شدید، او چون ماه است که نورش بی هیچ غیاب تابان است، ای خدیجه به نیک ترین نعمت خداوند دست یافته ای، به هاشم جوانمرد که هیچ همتا ندارد سوگند خداوند میانتان را جمع آورد، به راستی که او پروردگار آرزوهاست، احمد(صلی الله علیه و آله) سرور

مردمان پیاده و سواره است، پس مادام که شتر، آدمی را ره می برد بر او سلام!»

و خدیجه(علیها السلام) که در پشت سر پرده نشسته بود گفت: بدانید محمد مقامی بلند و فضیلتی نام آور و دستی بسیار گشاده دارد. آن گاه بانو خدیجه، از درهم و دینار و عطر چنان بر سر زنان گلریزان کرد که همه حاضران به شگفتی درافتادند. در آن دم در بهشت، به امر الهی، درخت طوبی نیز بر سر پریان سیه چشم گلریزان کرد. زنان درهم ها را برچیدند و به یکدیگر هدیه می دادند. پس از بازگشت ابوطالب به خانه، بانو خدیجه(علیها السلام) هدایایی بسیار از گوسفند و درهم و دینار و جامه و عطر، برای ابوطالب فرستاد و ابوطالب ولیمه ای بزرگ ترتیب داد. شاه داماد نیز ایستاد و کمر را محکم بست و خود به خدمت مردم همت گمارد و سه روز به اهل مکه ولیمه داد و عموهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز به فرمان ایشان خدمت کردند.

مراسم شب عروسی بانوی حجاز

خدیجه(علیها السلام) جامه های بسیار دوخت و شمعی به شکل درخت با عنبر ساخت و از مشک و عنبر تزئین کرد و به کار عروسی پرداخت تا این که همه آن چه را نیاز داشت برآورده ساخت. پرده های دیبای گل دار آویخت و همه مجلس را فرش کرد و

تخت ها و بالاش هایی از دیبا و ابریشم چید و به احترام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تختی زیبا زد و آن را با ابریشم و پارچه های نقشین، فرش کرد و به کنیزان و خادمان خود جامه هایی زیبا و دیبای رنگارنگ پوشاند و گیسوان کنیزان را با مروارید و مرجان آراست و دستبندهای زیبا به دستشان کرد و گردنبندهای طلا به گردنشان آویخت و خادمان را با مجمرهایی از طلا پُر از عطر و عنبر و بخورهای مشک و عود ایستاند و در دست هر یک بادبزن هایی با نقش های زرین و حلقه های سیمین نهاد و همه آنان را کنار جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاند. سپس به چندی از کنیزان شمع سپرد و در میان خانه شمع های بسیاری به شکل نخل گذاشت. وقتی این همه را آماده کرد همه زنان مکه را فراخواند. آنان همه آمدند و خدیجه (علیها السلام) عمه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در جایگاهی بالا نشاند. سپس کسی را در پی ابوطالب فرستاد تا با احترام او را دعوت کند.

شب عروسی فرا رسید

شب فرا رسید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان عموهای خود با جامه ای قبطی مصری و عمامه ای بر سر که نور جنبینش از زیر آن متجلی بود وارد شد و غلامان بنی هاشم نیز با شمع و چراغ سر رسیدند. انبوه مردم در دره های مکه جمع شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را

می نگریستند و عده ای نیز بر در سراپرده ها ایستاده بودند. از میان دندان ها و از پیشانی و از زیر جامه های حضرت نور می تابید. چون به سرای خدیجه (علیها السلام) رسیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچون ماه تمام که از افق سر زده باشد، داخل شد. عموهای حضرت چون شیران بیشه، شادمان و آراسته، چشم به ایشان دوخته بودند و به خاطر کرامتی که نصیبشان شده بود، خداوند را تحمید و تکبیر می گفتند. آن گاه در این حال همگی وارد شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جایگاهی که در سرای خدیجه (علیها السلام) برای ایشان آماده شده بود، نشاندند. نور رخسار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراتر از نور همه چراغ ها می درخشید و زنان از آن همه حُسن و جمالی که می دیدند، متحیر بودند. در آن دم خدیجه (علیها السلام) را برای رونمایی آماده کردند.

ملیکه حجاز به حجله گاه می رود

او برای بار نخستین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به رو می شد. جامه ای شکوهمند بر تن او کردند و تاجی از مروارید و گوهر بر سرش گذاشتند و یک جفت خلخال زرین و منقش به فیروزه بر پایش کردند که چشم ها همانندش را ندیده بودند و گردنبندهایی از زمرد و یاقوت بر سینه اش داشت. چون نو عروس بر زنان پدیدار شد، دف زدند و یکی از آنان سرود:

ص: 147

أضحى الفخار لنا وعز الشأن *** ولقد فخرنا يا بني العدنان

أخديجه نلت العلا بين الورى *** وفخرت فيه جملة الثقلان

أعنى محمدا الذى لا مثله *** ولد النساء فى سائر الأزمان فيه

المكارم والمعالي و الحياء *** ما ناحت الأطياف فى الأغصان

صلوا عليه وسلموا و ترحموا *** فهو المفضل من بنى عدنان

فتطاولى فيه خديجه واعلمى *** أن قد خصصت بصفوه الرحمن

«ای بنی عدنان! سربلندی و شکوهمندی به ما رُخ نمود و سرفراز شدیم، از میان همه مردم خدیجه به رفعت رسید، به رفعتی که انس و جن جملگی به آن افتخار می کنند، سخن از محمد است که در میان فرزندان زنان در همه روزگاران هیچ همتایی ندارد، مادام که پرندگان بر شاخه ها می خوانند، ارجمندی ها و نیکی ها و آزرم همه از برای اوست، بر او سلام و درود

و رحمت بفرستید که او برترین فرزند از بنی عدنان است، ای خدیجه! دست به سویش دراز کن و بدان که برگزیده خداوند رحمان نصیبت شده است. »

درخشش جبین همتای احمد

آن گاه زنان بنی هاشم آمدند تا به گرد عروس حلقه زنند. ناگاه نوری از رخسار خدیجه (علیها السلام) تابید و فراتر از نور همه چراغ ها و شمع ها درخشید. دختران عبدالمطلب شگفت زده شدند و آن نور چنان روشنی گرفت که هیچ کس چنین نوری همانندش ندیده بود. آری، این از فضل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هدیه خداوند متعال به خدیجه طاهره (علیها السلام) بر حسن انتخاب او که اولاد طاهرین آخرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نسل او قرار گرفت. همه رو به خدیجه (علیها السلام) کردند و او بر همه حاضران سرآمد شده بود. جامه ایسپید و منقش و مرصع به گوهرهای سرخ و سبز و زرد و دیگر رنگ ها بر تن داشت. خدیجه (علیها السلام) زنی بلند قد و خوش اندام و چهارشانه و سپیدرو بود که در روزگار خود لطیف تر و بهتر از او وجود نداشت. در آن دم صفیه بنت عبدالمطلب روبروی او ایستاد و سرود:

جاء السرور مع الفرح *** و مضی النحوس مع الترح

ص: 149

أنوارنا قد أقبلت *** و الحال فيها قد نجح

بمحمد المذكور في *** كل المفاوز و البطح

لو أن يوازن أحمد *** بالخلق كلهم رجح

و لقد بدا من فضله *** لقريش أمر قد وضع

ثم السعود لأحمد *** و السعد عنه ما برح

بخديجه نبت الكمال *** و بحر نائلها طفع

يا حسننها في حليها *** و الحلم منها ما برح

هذا النبي محمد *** ما في مدائحه كلح

صلوا عليه تسعدوا *** و الله عنكم قد صفح

«شادمانى با سرور آمد و بدیمنی _ با اندوه رفت، نور بخت ما تابید و از این تابش حالمان خوب شد، این

ص: 150

همه از وجود محمد است که نامش در سراسر دشت ها و صحراها پیچیده، اگر احمد را با همه آفریدگان قیاس کنند، بی شک او رجحان می یابد، از فضیلت او نشانه هایی بس آشکار برای قریش نمایان شده، سعادت با محمد است و کامیابی همواره با او یار، او به خدیجه رسید که گُلِ کمال است و دریایی است که ساحلی سرشار دارد، واشگفتا که در زیورهای خود چه خوش روست! و حال آنکه شکیبایی و وقار خود را از دست نداده، این محمد نبی است که در صفات نیکش جای هیچ عیب نیست، بر او درود فرستید تا کامیاب شوید و خداوند از شما درگذرد.»

زیباترین لحظه، استقبال عروس از شاه داماد و بیعت با پیامبر موعود(صلی الله علیه و آله)

سپس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را دعوت کردند تا نوعروسش را در حجله گاه به تماشا بنشیند. با هلهله عمه ها و زنان بنی هاشم، شاه داماد، به سوی حجله عروس قدم برداشت.

با قدوم داماد به حجله گاه عروس و معطوف شدن نگاه ماه و

خورشید، ملکه حج- از به استقبال محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) ش- تافت و خم شد و دست پیامبر را بوسید و ب-ه سینه فشرد و با دلی سرشار از صداقت و مهر و چشمانی حاکی از شوق بی حد وصال گفت: پدر و مادرم ب-ه قربانت. ب-ه خدا قس-م، پیامبری که به زودی دعوتش را آشکار می کند تویی. (1)

خورشید کائنات کنار شاه بانوی عالم نشست و در حالی همه زنان متحیر از این جشن باشکوه بودند و قلبشان آکنده از شادی بود، می سرودند و ایشان را بر این پیوند مبارک، تبریک و شاد باش می گفتند و می سرودند:

یا خدیجه لقد خصصت هذه الليلة بشيء ما خص به غيرك ولا ناله سواك من قبائل العرب والعجم فهنينا لك بما أوتيته ووصل إليك من العز والشرف! امشب موهبتی به تو اختصاص یافته که در میان همه عرب و عجم به کسی جز تو نرسیده و نصیب کسی جز تو نشده، عزت و شرافتی که به دست آورده ای مبارکت باشد.

سپس صفیه در حالی که تاج را از سر عروس بر می داشت و بر سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گذاشت، تبریک عاشقانه خود را ابلاغ کرد.

ص: 152

عروس حجاز لحظاتی فرصت طلبید و به رسم عرب با جامه ای دیگر جلوه کرد. جامه ای زرد، آراسته به زیورها و گوهرهای بسیار، برای بار دوم رُخ نمود. مجلس از درخشش گوهری که روی تاجش بود روشن شد و سرتاسر خانه از نور و زیباییِ یاقوت سرخ تابناکی که پشت تاجش بود درخشش گرفت.

صفیه بنت عبدالمطلب برخاست و سرود:

أخذ الشوق موتقات الفؤاد *** وألقت السهاد بعد الرقاد

فلیالی اللقاء بنور التدانی *** مشرقات خلاف طول البعاد

فزت بالفخر یا خدیجه إذ نلت *** من المصطفی عظیم الوداد فغدا

شکره علی الناس فرضا *** شاملا کل حاضر ثم بادی

کبر الناس و الملائک جمعا *** جبرئیل لدی السماء ینادی

فزت یا أحمد بکل الأمانی *** فنحی الله عنک أهل العناد فعلیک

الصلاه ما سرت العیس *** و حطت لثقلها فی البلاد

ص: 153

«شور سراسر دل را فراگرفت و خواب را از سر ربود، و شب های دیدار در پس دوری های درازپا از نور وصال روشن شدند، ای خدیجه! تو به فخری بزرگ دست یافته ای، چرا که به محبت گرانقدر مصطفی (صلی الله علیه و آله) نائل شده ای، شکر این نعمت بر یکایک مردم، چه حاضر و چه غایب، واجب است، مردمان و فرشتگان همه تکبیر سر می دهند و جبرئیل در آسمان ندا می دهد: ای احمد! توبه همه آرزوها دست یافتی، خداوند ستیزه جویان را از تو دور بدارد، پس مادام که شتران ره می سپارند و بار خود در سرزمین ها فرود می آورند سلام بر تو باد!»

آن گاه خدیجه (علیها السلام) را کنار داماد بی همتا نشانند و همه مردم از نزد او رفتند تا شام فراقی بر سپیده وصلشان باشد و اسرارناگفته سینه را بر غنچه لب نشانند و آینده رسالت را با بهترین یار رقم زنند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عروس خود خلوت کرد و هر دو تا سپیده صبح سجده شکر بر خاک سائیدند و خداوند را بر این نعمت سپاس گفتند. خداوند به جبرئیل وحی فرمود که سوی بهشت فرود آی و از آن جا مِشکی و مِشکی عنبر و مِشکی کافور بردار و بر

کوه های مکه بپاش. جبرئیل چنین کرد و آن عطر همه دره ها و دشت ها و خانه ها و راه های مکه را فراگرفت، چنان که هر مردی با زنش خلوت کرده بود به او می گفت: این عطر چیست؟ و زن می گفت: عطر خدیجه (علیها السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) است. (1) و این ها همه از پیوند مبارکی بود که خبر از ولادت فاطمه زهرا (علیها السلام)، مادر حجت ها و نور های مقدس الهی بر زمین می داد.

تکریم نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) از بانو مهربانی ها

نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) بانو خدیجه (علیها السلام) را چنان گوهری یافت که محبت خود نسبت به خدیجه (علیها السلام) را روزی الهی می دانست و فرمود: «أَتَى رُزِقْتُ حُبَّهَا». (2) خدا عشق به خدیجه را روزیم ساخته است.

عشق و علاقه عارفانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بانو خدیجه (علیها السلام) چنان بود که نه تنها خدیجه (علیها السلام) را بلکه خاندان او از بنی اسد را بسیار دوست می داشت.

نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) در کنار خدیجه (علیها السلام) ماند و از روز بعد بانو

ص: 155

1- . برداشت آزاد و پردازش از کتاب الانوار فی مولود النبی المختار، البکری، ج 1 و بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 16.

2- . کرمی فریدنی، 1388، فروغ آسمان حجاز خدیجه، به نقل از کفایه الطالب ص 359.

خدیجه(علیها السلام) همه مسولیت های شغلی و تجاری و امور رسیدگی به فقرا را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سپرد و همه سرمایه خود را به ایشان داد تا هرطور مایل است رفتار کند.(1)

بانوی حجاز از روز اول این وصال آسمانی با خود عهد کرد که برای ترویج و نشر آیین آخرین رسول الهی(صلی الله علیه و آله) لحظه ای از پا نشیند و او را در این راه یاری دهد.

پرورش مولود کعبه بر دامان پر مهر همتای احمد

پنج سال از زندگی مشترک بانو خدیجه(علیها السلام) و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) گذشت که تنها مولود کعبه، علی بن ابی طالب(علیه السلام) پا به عرصه گیتی گذاشت. رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، از عمویش ابوطالب خواست تا سرپرستی علی بن ابی طالب(علیه السلام) را در خرد سالی به عهده او گذارد تا هم جبران محبت های عمویش را بنماید و هم او را در راه رسالتش یاری دهد.

جناب ابوطالب نیز که از وصایت علی(علیه السلام) بعد از رسول

ص: 156

1- . آیه 8 در سوره ضحی مربوط به یاری حضرت خدیجه می شود که خداوند می فرماید فوجدک عائلاً فاغنی، که مقصود بی نیاز ساختن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) با دارایی و ثروت بانو خدیجه است. (شیخ صدوق، معانی الاخبار ص 52).

خدا(صلی الله علیه و آله) آگاه بود(1) علی را به پیامبر(صلی الله علیه و آله) بخشید(2)

و علی بن ابی طالب در دامان پر مهر بانو خدیجه(علیها السلام) پرورش یافت. ابوطالب به فرزندش علی سفارش کرد که از پسرعمویت پیروی کن و گفتار او را بشنو که تو را جز به نیکی فرا نمی خواند.(3)

بانو خدیجه(علیها السلام) که در کتابهای انبیاء خوانده بود، مولود کعبه ادامه دهنده راه رسالت و باقی مانده نبوت می باشد، همچون پیامبر(صلی الله علیه و آله)، علی(علیه السلام) را دوست می داشت و به او عشق می ورزید. او از رسالت علی(علیه السلام) آگاه بود و به جایگاه بزرگ او ایمان داشت.

ص: 157

1- . جناب ابوطالب سی سال پیش از ولادت امیرالمؤمنین(علیه السلام) از تولد او به فاطمه بنت اسد خبر داد. در کتاب شریف اصول کافی می خوانیم: قال سمعتُ أبا عبد الله(علیه السلام) یقولُ لما وُلِدَ رسولُ الله(صلی الله علیه و آله) فُتِحَ لآمنه بياضُ فارسٍ وقُصُورُ الشامِ فجاءتُ فاطمَةُ بنتُ أسدٍ أمُّ أميرِ المؤمنينِ إلى أبي طالبٍ ضاحكةً مُسْتَبْشِرةً فأعلمتهُ ما قالتُ آمنه فقال لها أبو طالبٍ و تتعجبین من هذا إنكِ تحبلین و تلدین بوصیه و وزیر. ترجمه: مفضل بن عمر گوید شنیدم: امام صادق(علیه السلام) می فرمود: چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله) متولد شد، سفیدی مملکت فارس و کاخهای شام برای (مادرش) آمنه، نمایان شد. فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین شادان نزد ابوطالب آمد و آنچه را آمنه گفته بود به او خبر داد، ابوطالب گفت: از این تعجب می کنی همانا تو هم، بر وصی و وزیر او باردار شوی و به دنیا آوری.(اصول کافی جلد 2 صفحه 349 روایت 3).

2- . خضیی، هدایه الکبری ص 50.

3- . خضیی، هدایه الکبری ص 50.

زیباترین جامه ها را به علی (علیه السلام) می پوشاند(1)

وبهترین لقمه ها را در دهان او می گذاشت. بانو خدیجه، محبت خود را بی دریغ نثار او می کرد و مادری خود را به وی تمام کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را در دامن خود می نشاند و از لقمه خود به او می خوراند و او را کنار خود می خواباند.

فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه (علیها السلام)

بانو خدیجه (علیها السلام) و نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) هر دو 26 سال داشتند که زندگی مشترک خود را آغاز کردند و راه رسالت را با هم پیمودند. این وصال آسمانی هفت ثمره داشت. قاسم، طاهر، (2) عبدالله، ام کلثوم، زینب، رقیه و فاطمه صدیقه. پسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه بودند که جان سپردند و قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه کبری (علیها السلام) را داغدار کردند. قاسم پس از محاصره اقتصادی از دنیا رفت (3)

این در حالی بود که معاندین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقشه ترور پسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مخفیانه انجام می دادند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تشییع جنازه قاسم خطاب به یکی از کوههای مکه فرمود: ای کوه اگر

ص: 158

1- . مسعودی، اثبات الوصیه ص 144.

2- . مفاتیح الجنان، اعمال روزهای ماه رمضان، دعای سوم.

3- . یعقوبی، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 32.

می دانستی چه بر من می گذرد فرو می ریختی. (1) قاسم به سنی رسیده بود که توان اسب سواری داشت آنچه داغ پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سنگین می کرد تمسخر دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. عمرو عاص پس از این اندوه جانسور نمک به زخم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه (علیها السلام) پاشیده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ابتر معرفی نمود (2)

پس از یک ماه از رحلت قاسم، عبدالله فرزند شیرخوار آنان از دنیا رفت و بانو خدیجه (علیها السلام) گفت: اگر او زنده بود شیرش می دادم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آرامش دل داغدیده همسرش فرمود: اگر بخواهی از خدا می خواهم تا صدای او را _ از بهشت _ به گوش تو برساند. خدیجه (علیها السلام) با دلی آرام، عرضه داشت، ای فرستاده الهی در راستی گفتار پروردگارم تردیدی ندارم. (3)

پیشگامی بانو خدیجه (علیها السلام) در ایمان بر نبوت و امامت

پیش از آغاز بعثت بانو خدیجه (علیها السلام) بارها شاهد نزول وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عمل کردن حضرت به دستورات ویژه الهی بود و این بار شاهد تحقق وعده الهی بود. وعده ای که در صحف حضرت

ص: 159

1- . همان

2- . اسد الغابه ج 4 ص 78

3- . محمد بن یزید قزوینی، سنن ابن ماجه، ج 1 ص 484

موسی و حضرت عیسی و داود نبی و.. بدان بشارت داده شده بود که همان بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) و پوشیدن جامه تبلیغ و مسئولیت رسالت و از بین بردن شرک و بت پرستی بود و بانو خدیجه (علیها السلام) تصدیق کننده او و همراه و یاور او در این مسیر بود.

در روز بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) در حالیکه ده سال داشت در غار حرا در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاهد بر وحی بود و تصدیق کننده کلام وحی.

پس از پایین آمدن از غار حرا رسول خاتم (صلی الله علیه و آله) آنچه را که از جبرئیل امین دریافت کرده بود با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خدیجه کبری (علیها السلام) در میان گذاشت و خطاب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بانو خدیجه (علیها السلام) فرمود جبرئیل نزد من است و شما را به بیعت با (معارف و احکام) اسلام فرا می خواند پس بپذیرید و فرمان برید تا هدایت یابید.

بانو خدیجه (علیها السلام) که برای این مهم لحظه شماری می کرد، در آن دم با دلی مالا مال از ایمان به خدا و اشتیاق به فرستاده الهی بدون درنگ همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخ دادند: فرمان برداریم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان های اسلام را برای ایشان بیش از گذشته بیان کرد و مواردی چون گواهی به یگانگی خدا و رسالت جهانی خود در جایگاه آخرین فرستاده الهی، شناخت ولی امر و امامان پس از خود، زندگی و مرگ بر پایه سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و وصی او تاقیامت و

پیشی نگرفتن یا پس نیفتادن از آنان، درنگ هنگام برخورد با شبهه ها در امور دینی تا آگاهی از نظر آنان، دوستی با دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خدا و حزب شیطان و پیروانشان و همچنین عمل به احکام الهی، وضوی کامل، نماز و روزه و حج، نیکی به پدر و مادر، صله ارحام، رفتار عادلانه با مردم و...

امیر مؤمنان (علیه السلام) و خدیجه (علیها السلام) طاهره که تمام وجودشان با توحید و تسلیم در برابر پروردگار عجین بود همه را پذیرفتند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ای علی به خدای کعبه سوگند که هدایت شدی و رشد یافتی و خداوند تو را ارشاد کرد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همان بیعت نخستین رو به خدیجه (علیها السلام) طاهره کرد و فرمود و اینک با علی بیعت کن.

ای خدیجه! این علی مولای تو و مؤمنان و امام ایشان پس از من است. بانو خدیجه (علیها السلام) که از کودکی وصایت علی (علیه السلام) را استمرار راه نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست و در این سال ها با پرورش علی آن را بیش از پیش با جانش، حس کرده بود، عرض کرد: راست گفתי ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، به درستی که بیعت کردم با علی آنگونه که فرمودی. من خداوند سبحان و شما براین بیعت گواه می گیرم که گواهی دانایی چون خداوند کافیست. (1)

ص: 161

به پاس همین پیشگامی خدیجه(علیها السلام) بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله) او را صدیقه امت اسلامی معرفی فرمود(1) و بارها فرمود به خدا قسم خدا بهتر از او را به من نداده است. آن گاه که ایمان آورد، مردم نبوت مرا انکار می کردند و زمانی مرا تصدیق کرد که مردم تکذیب کردند.(2)

فائده ی امت اسلامی

بانو خدیجه(علیها السلام) در عبادت نیز گوی سبقت از زنان موحد را ربوده بود و پیشگام زنان مسلمان بود. روزی عقیف کندی که به مکه سفر کرده بود بر ابوطالب وارد شد و گفت هنگامی که در مسجدالحرام نشسته و به کعبه چشم دوخته بودم و آفتاب حلقه زده بود جوانی که چهره اش چون ماه بود وارد شد نگاهی به آسمان کرد و پس از درنگی به کنار کعبه رفته و رو به کعبه به نماز ایستاد نوجوانی که چهره ای چون شمشیر یمنی داشت به دنبالش آمد و طرف راستش ایستاد سپس بانویی سراسر پوشیده آمد و پشت سر آن دو به نماز ایستاد پس آن جوان به رکوع رفت و آن دو هم چنین کردند و سپس به سجده رفت و آن دو نیز با او به سجده رفتند. عقیف سخنش را ادامه داد و به ابوطالب گفت: ای ابوطالب! کار

ص: 162

-
- 1- . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق ج 70 ص 117
 - 2- . ابن عبدالبر، الاستیعاب ج 4 ص 1823 تا 1824.

بزرگی است. ابوطالب فرمود: آری به خدا کاری است بس بزرگ! این جوان محمد بن عبدالله برادرزاده من است و این نوجوان فرزندم علی و این بانو خدیجه همسر محمد است(1)

__ عفیف که دانست او همان پیامبر(صلی الله علیه و آله) موعود است __ پرسید جانشین او چه کسی خواهد بود ابوطالب در پاسخ گفت پسرعمو و دامادش علی. ای عفیف! وای بر کسی که علی را از حقش منع کند.

1- . ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه ج 13 ص 209 و ص 226 - 227.

یوم الانذار در خانه بانو خدیجه (علیها السلام)

دعوت بنی هاشم در خانه بانو خدیجه (علیها السلام) در سال سوم بعثت انجام گرفت. به فرمان الهی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهل نفر از خویشان و نزدیکان را به توحید که همان کلمه لا اله الا الله می باشد، دعوت نمود و در همان میهمانی پس از دعوت به نبوتش، برای جانشینی علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیمان گرفت. (1) امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در آن سال، در میهمانی یوم الانذار، سیزده سال بیش نداشت، به عنوان وصی و جانشین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) معرفی شد. (2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چندین سفر آسمانی به معراج داشتند و در این سفرها، جبرئیل براق را به در خانه خدیجه (علیها السلام) آورد و از آنجا به آسمان عروج کردند (3) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب معراج خدیجه (علیها السلام) را بر کرانه نهری از نهرهای بهشتی در قصر زرین در میان بهشت دیدند. (4)

سلام ویژه الهی

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام بازگشت از معراج به جبرئیل فرمود خواسته ای نداری؟ جبرئیل عرضه داشت، خواسته ام این است که

ص: 164

1- . ابن شهر آشوب، متشابه القرآن و مختلفه، ج 2 ص 30

2- . در یوم الانذار پیامبر خدا خطاب به عشیره اش فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا؛ این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست. سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید». جمعیت برخاستند؛ در حالی که می خندیدند، به ابوطالب گفتند: «محمد امر کرد که از پسرت اطاعت کنی و به حرف او گوش فرا دهی». طبری، تاریخ الامم والملوک، دار قاموس الحدیث، ج 2، ص 320؛ سید بن طاووس، الطرائف، ج 1، ص 21؛ حسانی، شواهد التنزیل، ج 1، ص 543.

3- . راوندی، الخرائج والجرائح ج 1 ص 84.

4- . ابن ابی عاصم، الآحاد والمثانی، ج 5 ص 381.

سلام پروردگار و مرا به خدیجه ابلاغ کنی. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز سلام خداوند و جبرئیل را به خدیجه (علیها السلام) ابلاغ کرد و خدیجه (علیها السلام) عرضه داشت خداوند سلام است و سلام از اوست و به او باز می گردد و بر جبرئیل نیز سلام باد (1) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حقایق را که در این سفر معنوی دیده بود برای مردم بیان کرد ولی تنها مؤمنان راستین مانند خدیجه (علیها السلام) (2)

و ابوطالب، حمزه، ام هانی (3) (دختر ابوطالب) فاطمه بنت اسد (همسر ابوطالب) و خاندان بنی هاشم او را تصدیق کردند. در شب معراج نمازهای پنجگانه واجب شد (4) و نیز اولین نماز جماعت (5)

زمانی بود که علی (علیه السلام) و خدیجه (علیها السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواندند و ابوطالب به فرزندش جعفر فرمود در کنار آنان نماز بخواند. (6) بانو خدیجه (علیها السلام) در مراتب بندگی به بالاترین حد رسیده بود تا آنجا که شایسته سلام ویژه ی الهی شد و در شب معراج مقام ویژه او در بهشت برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمایان شد و همین امر سبب محبوبیت

ص: 165

1- . عیاشی، تفسیر عیاشی ج 2 ص 279.

2- . راوندی، الخرائج والجرائح ج 1 ص 85

3- . سید بن طاووس، طرف من الانباء والمناقب ص 233

4- . ابن حجر، فتح الباری ج 7 ص 155.

5- . شیخ صدوق امالی ص 508.

6- . طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی ص 37.

او نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بود. رابطه میان ایشان و خدیجه (علیها السلام) فراتر از رابطه دو همسر بود. خدیجه (علیها السلام) گوهری بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بارها با میوه های بهشتی از او پذیرایی کرد. (1)

اعطا کوثر به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و بانو خدیجه (علیها السلام)

خدیجه طاهره (علیها السلام) به مقامی از بندگی دست یافت که هدیه بزرگ الهی و مادری فاطمه زهرا (علیها السلام) و یازده امام در عالم تنها به او تعلق گرفت.

پنج سال از بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) و پانزده سال از پیوند آسمانی ایشان می گذشت که امر الهی نازل شد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و خدیجه کبری (علیها السلام)، مامور به هجران از یکدیگر شدند تا برگزیده دریافت هدیه مخصوص پروردگار شوند.

بانو خدیجه (علیها السلام) و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، پس از چهل شب دوری و هجران به امر الهی از یکدیگر و چهل روز، روزه داری و شب زنده داری و نخوردن از لقمه های دنیا حتی اندکی مگر رطب یا انجیر یا سیب بهشتی، شایسته دریافت یگانه گوهر هستی شدند. (2) با

ص: 166

1- . طبرانی، المعجم الاوسط ج 6 ص 168.

2- . علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 16 ص 78، یوسف بن حاتم شامی، الدر النظیم ص 452، علی بن یوسف بن مطهر حلی، العدد القویه، ص 220، محمود جویباری، خصائص الفاطمیه ج 1، ص 343.

خوردن سیب از شجره طوبای بهشت و برگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از معراج این نور مقدس به بانو خدیجه (علیها السلام) سپرده شد و وجود مقدس صدیقه طاهره، بانوی بانوان بهشت، بر زمین فرود آمد تا دختر پیامبر الهی (صلی الله علیه و آله)، همسر امیر مؤمنان (علیه السلام) و حلقه اتصال نبوت و امامت و مادر یازده امام باشد و اینچنین زهراى مرضیه (علیها السلام) از عالم نور به دنیاخاکى نزول کرد.

تحریم اقتصادی و اجتماعی

موفقیت روز افزون پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نفوذ ناپذیری و پشتیبانی های بی دریغ حضرت ابوطالب و بانو خدیجه (علیها السلام) مشرکان را به ستوه آورده بود. نفوذ اسلام به دیگر شهرهای جزیره العرب بر جایگاه اجتماعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) افزوده و قدرت هرگونه رویارویی مستقیم را از آنان سلب نموده بود. در سال ششم بعثت، مشرکان هم سوگند شده پیمانی را مهر کردند که بنی هاشم را در تنگنای شدید اقتصادی و اجتماعی قرار دهند و در یک جنگ نرم و فرسایشی، آنان را به زانو درآورند و حامیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به رها کردن حضرت وادار کنند تا با خیالی آسوده پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از میان بردارند. [\(1\)](#)

ص: 167

در این میان مجاهدت های بی دریغ خدیجه طاهره (علیها السلام) و جناب ابوطالب و فرزند نوجوان او علی بن ابی طالب (علیه السلام)، چشمان تنگ نظر مشرکان را خیره کرده بود و امر شگفتی را برایشان به نمایش گزارده بود. آنان جان و مال خود را در طبق اخلاص گذاشتند تا با زنده نگهداشتن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، اسلام تا افق بی کران عالم گسترش یابد.

بانو خدیجه (علیها السلام) دارایی پربرکت خود را در زمانی که اسلام بیشترین نیاز به ثروت برای مقابله با تحریم ها را داشت در راه پیشبرد اهداف پیامبر (صلی الله علیه و آله) هزینه کرد. (1)

در این زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایثارگرانه و پنهانی برای خرید آذوقه اقدام می کرد. (2)

با تحریم شدید اقتصادی، بنی هاشم تنها در ایام عمره و حج اجازه داد و ستد داشتند که مشرکان حيله ای دیگر به کار بستند. کاروانهایی که وارد شهر مکه می شدند را تهدید می کردند تا با ایشان خرید و فروش نکنند یا با قیمت گزاف بفروشند که امکان خرید را از آنان بگیرد. (3)

ص: 168

1- . یعقوبی، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 31.

2- . اسکافی، المعیار والموازنه، ص 88.

3- . سهیلی، الروض الانف ج 3 ص 354-355.

از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)، ابوطالب و خدیجه، اموال بسیاری را در این راه هزینه کردند.(1)

خداوند سبحان این گروه را که اسلام را با جان و ثروت خود در شرایط سخت یاری کردند دارای جایگاه و درجات برتر از کسانی شمرده که پس از استواری و استحکام پایه های اسلام در این راه خدمت کردند(2)

این تحریم ها برای مشرکان مایه خرسندی بود حتی اگر بنی هاشم تسلیم خواسته های آنان شده و در کنار پیامبر(صلی الله علیه و آله) می ایستادند مرگ تدریجی و خاموش بنی هاشم را رقم می زد. محاصره اقتصادی سه سال ادامه یافت که بنی هاشم از شدت گرسنگی در انتظار مرگ بودند(3) و برخی از آنان(4) به خصوص کودکانشان از گرسنگی مردند.(5)

ناله کودکان بنی هاشم مردم مکه را از شرایط دشوار آنان و سنگدلی مشرکان اندوهگین کرده بود.(6)

ص: 169

-
- 1- . یعقوبی، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 31.
 - 2- . سوره مبارکه حدید آیه 10.
 - 3- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ج 13 ص 254.
 - 4- . بلاذری، انساب الاشراف ج 1 ص 234.
 - 5- . جیلانی، الذریعه الی الحافظ الشریعه ج 2 ص 71.
 - 6- . ابن اسحاق، سیره ابن اسحاق ص 160.

بنی هاشم تنها در موسم عمره و حج مجاز به ارتباط با مردم بودند(1) رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از این فرصت استفاده و با قبائل عرب گفتگو می کردند(2) و مردم را به اسلام دعوت می نمودند.(3)

شهادت ابوطالب نخستین شهید اسلام

با وجود دو شخصیت بزرگ و دو حامی بزرگ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، کفیل پیامبر(صلی الله علیه و آله)، جناب ابوطالب، و بانو خدیجه، اسلام روز به روز گسترش یافت و دشمنی مشرکین بیشتر شد. این پیشرفتهای مشرکین قریش را بر ترور این دو شخصیت بزرگ مصمم ساخت.(4)

ابوطالب دو ماه پس از پایان تحریم ها(5) در روزهای پایانی ماه صفر(6) و پیش از هجرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) به یثرب، شربت شهادت نوشید و رخ در نقاب خاک کشید.(7) ابوطالب نه عمو، بلکه

ص: 170

-
- 1- . طبرسی، اعلام الوری ص 56.
 - 2- . طبرسی، اعلام الوری ص 50.
 - 3- . ابن هشام، سیره ابن هشام ج 1 ص 425.
 - 4- . فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ج 1، ص 60، ابن اثیر، اسد الغابه ج 4 ص 78.
 - 5- . طبرسی، اعلام الوری، ص 52.
 - 6- . شیخ طوسی، مصباح المتعجد ج 2 ص 791.
 - 7- . فاکهی، اخبار مکه ج 3 ص 68.

بزرگترین پشتیبان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، که پدرش بود، سوگ ابوطالب آتشی بر خرمن جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) انداخت، شکیبایی را از او ربود و اندوهش آشکار و بی تاب شد. (1)

هجرت مسلمانان به حبشه و یثرب

با شروع شکنجه مسلمانان توسط مشرکین، تعدادی چون بلال و عامر بن فهیره که از بردگان بودند با اموال خدیجه طاهره (علیها السلام)، (2) آزاد شدند (3).

و عده ای با تقیه نمودن، جان خود را خریدند. به فرمان الهی و دستور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عده ای از مسلمانان به حبشه و عده ای نیز بعد از آن به یثرب هجرت کردند. خشم مشرکان از هجرت موفق مسلمانان از یک سو و شهادت ابوطالب و خالی شدن مکه از چهره های بزرگ حامی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

چون، جعفر بن ابیطالب و ابن ام مکتوم، موحد و عالم به کتاب، دایی حضرت خدیجه (علیها السلام) از سوی دیگر سبب شد تا آنان بر کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصمم شوند. (4)

ص: 171

-
- 1- . یعقوبی، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 35.
 - 2- . شیخ طوسی، الامالی، ص 468.
 - 3- . اسکافی، نقض العثمانیه ص 273. البته این گفته منابع مستقل است و بنا به گفته غالیان اهل سنت، این دورا ابوبکر آزاد کرد.
 - 4- . یعقوبی، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 39.

هتاکي مشرکان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر نگرانی روز افزون خدیجه (علیها السلام) بیش از پیش افزود. روزی بانو خدیجه (علیها السلام) در اضطراب به دنبال پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که جبرئیل به صورت مردی در برابر خدیجه (علیها السلام) نمایان شد و درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ایشان پرسید بانو خدیجه (علیها السلام) از او پرهیز کرد و ترسید که از دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد که به دنبال تهدید جان حضرت هستند. وقتی بانو خدیجه (علیها السلام) به محضر حضرت رسید سراسیمه این مطلب را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان نهاد، اما حضرت فرمود: او جبرئیل امین بود و بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پاس مجاهدت های خدیجه (علیها السلام) درود خداوند؟ عز؟ را به او ابلاغ کرد و بانو خدیجه (علیها السلام) را به آسودگی و آرامش جاودان در خانه ای زرین در بهشت که رنج و هیاهوی در آن نیست، بشارت داد. (1)

نزول جبرئیل با این پیام روحیه بانو خدیجه (علیها السلام) را برای حمایت جانانه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیش از پیش تقویت کرد.

ص: 172

با شهادت حضرت ابوطالب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیگر در مجامع عمومی امنیت نداشت. مشرکان به یک باره برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجوم آوردند که حضرت، برای نجات جان خود به کوه حجون پناه برد. ⁽¹⁾ مشرکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سنگ باران کرده و بین دو چشم حضرت را شکستند. ⁽²⁾ مشرکان پا را از این فواتر گذاشته و حضرت را درون خانه خود سنگباران کردند ⁽³⁾ در این هنگام خدیجه (علیها السلام) ایثارگرانه بدن خود را سپر جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخت و با جسم و جاناش سنگ ها را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور می ساخت و فریاد می زد:

ایا زن آزاده را در خانه اش سنگسار می کنند. ⁽⁴⁾

بدون تردید قساوت دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در نحوه پرتاب و شدت برخورد سنگ ها می توانسته یکی از اسباب شهادت بانو خدیجه (علیها السلام) باشد که در گرد و غبار تاریخ بر صفحه ابهام پنهان شد و یا به روایت دیگر تاریخ، سبب شهادت بانوی حجاز، محاصره اقتصادی و فشار روحی و جسمی بر بانو بوده که سبب شهادت

ص: 173

-
- 1- . کلینی، الکافی ج 1، ص 449.
 - 2- . کازرونی، المنتقی، ص 114.
 - 3- . ازرقی، اخبار مکه ج 2 ص 192.
 - 4- . کازرونی، المنتقی ص 114 _ 116.

ایشان، در سن 46 سالگی شد(1) و قلب نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) را برای همیشه عمر شریفش، دردمند و اندوهگین ساخت. شاه بانوی حجاز، اولین بانوی شهیده اسلام بود(2) که تنگ نظران و معاندین او بر آشکار

ص: 174

1- . در منابع شیعه در این زمان سن پیامبر 46 سال بیان شده است (اعلام الوری، ص 109) با توجه به هم سن بودن پیامبر و خدیجه طاهره، این سن صحیح تر به نظر می رسد. در منابع تاریخی دو نقل معروف دیگر وجود دارد. بیهقی 50 سال را صحیح دانسته است. (دلائل النبوه ج 2 ص 71) نقل دیگر 65 سال است (ابن سعد طبقات الکبری ج 8 ص 15) که این نقل به رغم شهرتش ضعیف است (حاکم نیشابوری، المستدرک، ج 3 ص 201).

2- . خدیجه طاهره(علیها السلام) نخستین شهیده امت اسلامی و سمیه بنت خیاط دومین شهیده امت اسلامی است که اندکی پس از شهادت حضرت خدیجه و هجرت پیامبر به مدینه به شهادت رسید. دلیل اصلی پیش گرفتن سمیه در شهادت، گواهی خبر مجاهد بن جبر است که سمیه را نخستین شهیده امت اسلامی معرفی کرده است. (راوی این خبر مجاهد بن جبر «104ق» از نزدیکان دربار اموی است که پرهیز شدیدی از شیعیان داشته و به دلیل اختلاط و برخورداری از آراء ناشناخته توسط برخی رجالیان اهل سنت، مانند عجلی «261ق» تضعیف شده است، اما به دلیل نزدیکی به حدیث گرایان حشویه، جایگاه والایی نزد آنان دارد. (ذهبی، سیر الاعلام النبلاء ج 4 ص 451، 455) (ابن عجمی، الاغتباط بمن رمی من الرواه بالاختلاط، ص 304) صرف نظر از موثق نبودن مجاهد، این مطلب در مقابل اسناد فراوان تاریخی که نشان می دهد شکنجه، شهادت و هجرت گروهی از مؤمنان پس از هجرت پیامبر بوده در تضاد است. اسناد تاریخی جزئیات بیشتری را از این واقعیت بازتاب داده است. به گفته مورخان پیامبر در ماه صفر یا ربیع الاول به مدینه هجرت کرد (ابن سعد طبقات الکبری ج 1 ص 174، مقریزی، امتاع الاسماع ج 1 ص 59) و در هنگام هجرت افزون بر امیر مؤمنان، گروهی از مؤمنان به همراه عمار در مکه بودند. (ابن سعد طبقات الکبری ج 1 ص 175) پس از شکنجه این گروه توسط مشرکان، ابتدا یاسر، سپس همسر او سمیه، به شهادت رسید. (مقدسی، البدء و التاریخ ج 5 ص 100) آخرین گروه مهاجران به مدینه یعنی امیر مؤمنان و گروه باقیمانده از این افراد در نیمه ربیع الاول وارد مدینه شدند. (ابن سعد طبقات کبری، ج 3 ص 171) وقتی عمار خدمت پیامبر رسید از قساوت قلب و سختی شکنجه های مشرکان نسبت به مادرش به حضرتش شکوه کرد. حضرت او را دلداری داد و فرمود: ابو یقظان! بر تو باد به شکیبایی، بارالها! هیچ یک از خاندان یاسر را به آتش دوزخ نسوزان. (ابن عبدالبر، الاستیعاب ج 4 ص 1864) پس از شهادت خدیجه طاهره در مکه و هجرت پیامبر به مدینه، خبر شهادت سمیه در مدینه به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رسید و رسول خدا، عمار را بر این شهادت دلداری داد. (مورخان و مفسران شیعه نیز این خبر را تأیید کرده اند. برای نمونه، منقری (212ق) تصریح کرده که پس از هجرت پیامبر شماری از مسلمانان چون خباب، بلال، یاسر (که آهنگ هجرت به مدینه را داشتند) توسط مشرکان شکنجه شدند و یاسر و سمیه در ریز شکنجه های سخت به شهادت رسیدند. (منقری، وقعه الصفین ص 325).

شدن حقایق و معرفی همسر بی بدیل پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، پرده کشیدند، فارغ از آن که بدانند تابندگی و درخشندگی خدیجه الغراء بر پشت غبار جعل و تحریف مستور نمی ماند و جان های تشنه را از وجود خود سیراب می کند.

ص: 175

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فاطمه ی خردسال (علیها السلام) در سوگ او آرام نداشتند و می گریستند.

عالمیان را غم گرفته بود و گویا می دیدی زمین و آسمان مادر مهربان خود را چون ماه پاره ای، بر خاک می نهند و می گریند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خواهش همسرش، او را در عبای خود کفن کرد و بر او نماز خواند. ملیکه حجاز پس از تحمل سختی ها و دشواری های بسیار نه تنها مکه بلکه حجاز و عالم اسلام را به سوگ خود نشانید و مدال افتخار اولین بانوی تصدیق کننده نبوت و امامت را بر سینه خود، تا انتهای تاریخ بر تارک گیتی نهاد و چون ستاره ای تابان و منیر چشم های مؤمنان را به خود خیره ساخت.

ص: 176

1. کلام الله مجید.
2. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی.
3. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، محقق ابراهیم، محمد ابوالفضل، اول، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم.
4. ابن ابی العاصم، الآحاد و المثنی، محقق: باسم فیصل احمد الجوابره، اول، دار الدرايه.
5. ابن ابی اثیر جزری، عز الدین اسد الغابه فی معرفه الصحابه، دار الفكر، بیروت.
6. ابن اسحاق، السیره النبویه، محقق: سهیل زکار، اول، دار الفكر، بیروت.
7. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمان، زاد المسیر فی علم التفسیر، محقق: محمد بن عبد الرحمان عبدالله، اول دار الفكر، بیروت.
8. ابن جوزی، المنتظم فی تاریخ الامم و الملوك، محقق: محمد و مصطفی عبدالقادر عطا، اول، دار الکتب العلمیه، بیروت.

9. ابن خطيب بغدادى، المحبر، محقق، ايلزه لختن شتير، دار الآفاق الجديدة، بيروت.
10. ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى تميز الصحابه، دارالكتب العلميه، بيروت.
11. ابن حجر عسقلانى، فتح البارى شرح صحيح بخارى، دوم، دارالمعرفه، بيروت.
12. ابن خلدون، تاريخ ابن خلدون، محقق خليل شحاده، دوم، دار الفكر، بيروت.
13. راهويه، اسحاق بن ابراهيم مروزي، مسند ابو هريره، تحقيق: عبدالغفور عبد الحق و حسين برد البلوسى، اول، مكتبه الايمان، مدينه منوره.
14. ابن سعد هاشمى، الطبقات الكبرى، محقق: محمد عبدالقادر عطا، اول، دار الكتب العلميه، بيروت.
15. ابن شاذان قمى، الفضائل، دوم، رضى، قم.
16. ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، مناقب آل ابي طالب (عليهم السلام)، اول، علامه، قم.
17. ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، متشابه القرآن و مختلفه، اول، بيدار، قم.
18. ابن عبدالبر قرطبى، الاستيعاب فى معرفه الاصحاب، محقق: على محمد البجاوى، اول، دار الجيل، بيروت.

19. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، محقق علی شیری، دارالفکر، 1. بیروت.

20. ابن قتیبه دینوری، المعارف، محقق: ثروت عکاشه، دوم، الهيئه المصريه العامه للكتاب، القايره.

21. ابن کثیر دمشقی، البدايه و النهايه، دار الفكر، بیروت

22. ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، سنن ابن ماجه، محقق: محمد فواد عبدالباقي، دارالفکر. 23. ابن هشام، سيره ابن هشام، محقق: مصطفى السقا، الابيارى و شلبى، دارالمعرفه، بیروت.

23. ابن هشام، السيره النبويه، تحقيق: محمد محى الدين عبد الحميد، القايره مكتبه محمد على صبيح، قاهره.

24. ابن عبدالبر قرطبي، الاستيعاب فى معرفه الاصحاب، محقق: على محمد البجاوى، اول، دار الجيل، بيروت

25. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، محقق علی شیری، دارالفکر، بیروت.

26. ابن قتیبه دینوری، المعارف، محقق: ثروت عکاشه، دوم، الهيئه المصريه العامه للكتاب، القايره.

27. ابن کثیر دمشقی، البدايه و النهايه، دار الفكر، بیروت

28. ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، سنن ابن ماجه، محقق: محمد فواد عبدالباقي، دارالفکر. 23. ابن هشام، سيره ابن

هشام، محقق: مصطفى السقا، الايبارى و شلبى، دارالمعرفه، بيروت.

29. ابن هشام، السيره النبويه، تحقيق: محمد محى الدين عبد الحميد، القاهره مكتبه محمد على صبيح، قاهره.

30. ابو نعيم اصفهاني، دلائل النبوه، محقق قلعه جى، عبدالبر عباس، دوم، دار نفائس، بيروت.

31. ابو نعيم اصفهاني، ذكر اخبار اصبهان، بريل ليدن.

32. اسكافى ابو جعفر، المعيار و الموازنه، بيروت.

33. اسكافى ابو جعفر، نقض العثمانيه، كتابخانه آيت الله مرعشى، قم.

34. بكرى احمد بن عبدالله، الانوار و مفتاح السرور و الافكار فى مولد النبى المختار، اول، رضى، قم.

35. بلاذرى احمد بن يحيى، جمل من انساب الاشراف، محقق سهيل زكار و رياض زركلى، اول، دار الفكر، بيروت.

36. بيهقى ابوبكر، دلائل النبوه و معرفه احوال صاحب الشريعه، محقق عبد المعطى قلعجى، اول، دار الكتب العلميه بيروت.

37. جلال زاده ميبدى، سيد محمد حسين، ام المؤمنين خديجه (عليها السلام) از ولادت تا شهادت، ششم، مشهور، قم.

38. جلال زاده ميبدى، سيد محمد حسين، ام المؤمنين خديجه (عليها السلام) نخستين شهيده امت اسلامى، اول، مشهور، قم.

39. جواد على، المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام، چهارم، دار الساقى.
40. جيلاني، محمد بن محمد الذريعه، الى حافظ الشريعه، محقق: درايتى، محمد حسين، اول، دار الحديث، قم.
41. حاكم نيشابورى، المستدرک على الصحيحين، محقق: مصطفى عبدالقادر عطا، اول، دار الكتب العلميه، بيروت.
42. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشيعه، اول، آل البيت(عليهم السلام)، قم.
43. خضيبی، حسين بن حمدان، الهدايه الكبرى، البلاغ، بيروت.
44. دولابى، محمد بن احمد، الذريه الطاهره النبويه، محقق: سعد المبارك، اول، الدار السلفيه، كويت.
45. ذهبى، شمس الدين، محمد بن احمد، سير اعلام النبلاء، محقق: گروهى زیر نظر شعیب الارناؤوط، سوم، الرساله، بيروت.
46. راوندی، قطب الدين، الخرائج و الجرائح، مؤسسه امام مهدي(عج)، اول، قم.
47. سبط بن الجوزى، تذكره الخواص، من الامه فى ذكر خصائص الائمه، اول، شريف رضى، قم.
48. سيد ابن طاووس، على بن موسى، طرف من الانباء و المناقب، محقق: عطار، قيس، اول تاسوعا، مشهد.
49. سيد شرف الدين نجفى حسيني، تأويل الايات الظاهره فى

فضائل العتره الطاهره، ترجمه دكتر سيد محمد رضوى، سازمان تبليغات اسلامى، چاپ و نشر بين الملل، اول، تهران

50. سهيلى عبدالرحمان، الروض الانف فى شرح سيره النبويه، اول، دار احياء التراث العربى، بيروت.

51. سيوطى، عبد الرحمان بن ابى بكر سيوطى، الخصائص الكبرى،

52. شيخ صدوق، ابن بابويه، الامالى، ششم، كتابچى، تهران.

53. شيخ صدوق، معانى الاخبار محقق: غفارى، على اكبر، اول، دفتر انتشارات اسلامى.

54. شيخ طوسى، محمد بن حسن، الامالى، اول، دار الثقافه، قم.

55. شيخ طوسى محمد بن حسن، التبيان فى تفسير القرآن، محقق: احمد حبيب قصير عاملى، اول، دفتر تبليغات اسلامى.

56. شيخ طوسى محمد بن حسن، مصباح المتهجد سلاح المتعبد، اول فقه الشيعه، بيروت.

57. طبرسى، فضل بن حسن، اعلام الورى باعلام الهدى، سوم اسلاميه تهران.

58. طبرى، تفسير طبرى يا جامع البيان عن تاويل القرآن، محمد بن جرير طبرى،

59. طبرى، آملی، محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الامامه، اول، بعثت، قم.

60. طبرانی سلیمان بن احمد، المعجم الاوسط، دار الحرمین.
61. عاملی، یوسف بن حاتم، الدر النظیم فی مناقب الائمه، اول، جامعه مدرسین، قم.
62. علامه امینی، الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، اول، الغدیر، قم.
63. علامه مجلسی محمد باقر، بحار الانوار، محقق: جمعی از محققان، دوم، دار الاحیاء تراث العربی، بیروت.
64. علامه عسگری، نقش عایشه در احادیث اسلام، تحقیق محمد جواد کرمی، مؤسسه علمی و فرهنگی علامه عسگری، سوم، قم.
65. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، محقق: رسولی محلاتی، هاشم، اول، العلمیه، تهران.
66. فاکهی، محمد بن اسحاق اخبار مکه فی قدیم الدهر و حدیثه، محقق: عبدالملک عبدالله دهیش، دوم دار خضر، بیروت.
67. قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، دار الجیل و دار الآفاق الجدیده، بیروت.
68. کازرونی، محمد بن مسعود، المنتقی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره ثبت 4819
69. کلینی محمد بن یعقوب الکافی محقق غفاری و آخوندی، چهارم، دارالکتب الاسلامیه، تهران.

70. کوفی، ابوالقاسم، استغاثه فی بدع الثلاثه، اول، اعلمی، تهران.

71. مسعودی، علی بن الحسین، اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، سوم، انصاریان، قم.

72. مقریزی، احمد بن علی، امتاع الاسماع بما للنبی و من الاحوال و الاموال و الحفده و المتاع، محقق: نمیزی، اول، بیروت، دارالکتب العلمیه.

73. همدانی، اسحاق بن محمد، سیرت رسول الله (صلی الله علیه و آله)، ترجمه و انشای قاضی ابرقوه، تحقیق اصغر مهدوی، سوم، خوارزمی، تهران.

74. یعقوبی احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، دار صادر، بیروت.

75. یمنی قرطبی، احمد بن محمد، التعریف بالانساب و التنویه بذوی الاحساب.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند ؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

